



بر سنگ نوشته‌های بیستون (صفحه ۶)

هشیار باشیم! چرا؟ (صفحه ۷)

فرهنگ کار در ایران

نگاهی گذرا به پیدایش فاشیسم در ایتالیا

خاطرات ترزا نوچه

صفحه آخر

صفحه آخر

صفحه آخر

متشکل و متحد شویم!

هشتادمین سالگرد پیروزی بر فاشیسم

به مناسبت هشتادمین سالگرد پیروزی مردم جهان علیه فاشیسم در هشتادمین سالگرد پیروزی مردم جهان در جنگ بزرگ آزادیبخش علیه فاشیسم چه می آموزیم

نهم ماه مه هزارنهمصد چهل پنج، در تاریخ مبارزات مردم جهان به نام روز پیروزی بر نازیسم و فاشیسم ثبت شده و روزی است که پرولتاریای جهان پرچم سرخ داس و چکش‌دارش را بر بالاترین مخروطه‌های برلین به اهتزاز در می آورد و پیروزی سوسیالیسم بر نظام سرمایه‌داری را به جهانیان نوید می دهد.

جنگی که طبق نقشه محافل امپریالیستی باید نظام تازه بر پا شده سوسیالیستی را نابود سازد، با مقاومت مردم مترقی جهان

صفحه ۲

در جغرافیا، سبک حاکمیت، زبان، فرهنگ و دین تفاوت دارند، اما در بنیاد طبقاتی خود نمایندگان نظام سرمایه‌داری و طبقه بورژوازی‌اند. آمریکا، به‌مثابه پیشگام سرمایه‌داری انحصارات فراملی، به دنبال باز تولید هژمونی جهانی خود و جلوگیری از روند افول امپراتوری است، و جمهوری اسلامی نماینده بورژوازی کشوری توسعه نیافته سرمایه‌داری در تحریم حداکثری جهان سرمایه‌داریست که با بحران ساختاری و بحران مشروعیت روبرو است. تفاوت‌ها و تضادهایی که میان این دو وجود دارد ماهیتاً از نوع تضادهای درون طبقه بورژوازی است که در دوران امپریالیسم و انقلابات پرولتری، از دل بحران ساختاری سرمایه‌داری جهانی بر می خیزد که ابر قدرت سرکرده گرای آمریکا برای

صفحه ۲

متشکل شویم، متحد شویم! توده‌ها سازندگان تاریخند

در شرایطی که بار دیگر فضای سیاسی ایران زیر سایه مذاکرات جمهوری اسلامی با ایالات متحده قرار گرفته، لازم است تحلیل این وضعیت نه از منظر دیپلماتیک، بلکه از منظر تاریخی و مناسبات کشورهای امپریالیستی با حاکمیت‌های ایران، ترکیب گرایش‌های سیاسی حاکمیت و در آخرین تحلیل با تلفیق تئوری مبارزه طبقاتی به شرایط مشخص کنونی جهان و ایران صورت گیرد. این تقابل نزاعی میان فرهنگ‌ها، ملت‌ها و ادیان نیست آنچه در عمل در جریان است، کشمکش میان دو طبقه حاکم سرمایه‌داری با منافع متفاوت است که در سرکوب، استثمار و ستم به توده‌های مردم ایران مشترکند. رژیم‌های حاکم در آمریکا و ایران، اگرچه

آلترناتیوهای بورژوازی و سوسیالیسم

سرمایه‌داری ولایی

سرمایه‌داری ولایی و وارونه‌نمایی تاریخ

مقدمه

در تازه‌ترین سخنرانی خود، رهبر جمهوری اسلامی کارگران را «در خط مقدم جنگ اقتصادی» دانست، اما در عین حال، مدعی شد که «ضدانقلاب» و به‌ویژه «کمونیست‌ها» همواره کوشیده‌اند رابطه‌ی مطلوب بین کارگر و کارفرما را به هم بزنند. این سخنان نه فقط تحریفی از تاریخ واقعی جنبش کارگری ایران است، بلکه بازتابی از منطق دولت-محور و سرمایه‌داری ولایی‌ای است که طی چهار دهه‌ی گذشته، با سرکوب تشکل‌های مستقل کارگری و حمایت از مناسبات رانتی و مافیایی تولید، مانع هرگونه دگرگونی رادیکال در وضعیت کارگران شده است.

صفحه ۵

با اینکه رژیم اسلامی با سطح نازل تری از فرهنگ و توسعه انسانی و اجتماعی برخورد کرده است اما چرا همچنان در قدرت باقی مانده است؟ اگر بپذیریم که ذهنیت تاریخی در ملت‌ها بدون کار فرهنگی و انقلابات اجتماعی و تحولات زیر بنایی تغییر خود به خودی پیدا نمی‌کنند؛ آنگاه روشن است که ماندگاری طولانی مدت رژیم شاهنشاهی و شراکت، همراهی و کمک دستگاه روحانیت در آن، ذهنیت ماندگاری از دو نیروی تاریخاً ارتجاعی از خود بجای گذاشته که امپریالیست‌ها در این ذهنیت سازی‌ها نقش خود را هر روز ایفاء کرده و می‌کنند. مهمترین عوامل این ذهنیت سازی عبارتند از: چسبیدن به سنت‌های عقب مانده اجتماعی تحت عنوان فرهنگ ایران بزرگ، ایجاد توهم در رسیدن به

صفحه ۳

اپوزسیون بورژوازی و سوسیالیسم

انقلاب سال‌های ۵۶-۵۷ با سرنگونی رژیم شاهنشاهی ۲۵۰۰ ساله و به قدرت رسیدن یک رژیم وحشی اسلامی، به یغما رفت و شکست خورد. رژیم جدید اسلامی چهره‌ای سرکوبگرتر و خشن‌تر و عقب مانده‌تر از رژیم شاه از خود نشان داد. ماندگاری ۴۵ ساله جمهوری اسلامی که بازسازی شده مذهبی رژیم شاهنشاهی است و در اکثر سیاست‌هایش، سیاست‌های طراحی شده دوران شاه را پی می‌گیرد، باعث شده که در زمینه‌های اجتماعی هم تأثیرات خود را داشته باشد. بورژوازی ایران که در نظر داشت با بهره‌گیری از شرایط انقلابی نیروی جدیدی از میان خود را به قدرت رسانده و شتاب بیشتری به رشد خود بدهد در دهه‌های بعد خود گرفتار رژیم‌های عقب مانده تر ولی متهاجم تر شد.

چاره رنجبران وحدت و تشکیلات است!



مشکل و متحد شویم... بقیه از صفحه ۱

ادامه سلطه خود در غرب آسیا و پشتیبانی از صهیونیسم و سیاست نسل کشی نتن یا هو در غزه و سرکوب جنبش رهایی بخش خلق فلسطین بر می خیزد. از این منظر منافع نیروهای ستمدیده و استثمار شونده ایران با این تعرض امپریالیستی در تضاد است اما بر اثر سلطه ی مشتی کوچک اسلام گرای بورژوازی حاکم ضد کمونیست بدون شک چه به صورت جنگ و چه به صورت مذاکره به ضرر مردم ایران تمام خواهد شد. این تضاد در صورتی می تواند به سود مردم ایران حل شود که طبقه کارگر ایران و سوسیالیست ها و کمونیست ها آزادی سازماندهی مستقل خود را داشته باشند و حاکمیت از سیاست ضد کارگری و ضد کمونیستی خود که در این سال ها داشته دست بردارد. در نتیجه اختلاف آمریکا با ایران با رهبریت جمهوری اسلامی در این سال ها هیچگاه به نفع طبقه ی کارگر نبوده و همواره به قیمت جان، نان و آزادی کارگران و زحمتکشان تمام شده است.

اما در دل این تضادها، لحظه هایی پدید می آید که جایگاه طبقه کارگر در تقابل با ارتجاع روشن تر می شود. حزب بلشویک با رد جنگ جهانی اول و شعار «نه به جنگ» مسیر پیروزی انقلاب اکتبر را هموار کرد. در جنگ جهانی دوم نیز با حمله ی آلمان نازی به شوروی، جنگ ماهیتی دیگر یافت: نبرد پرولتاریا علیه فاشیسم. این تجربه تاریخی نشان داد که پرولتاریا، تنها زمانی وارد صحنه جنگ می شود که دفاع از آزادی و هستی جمعی توده های ستمدیده در برابر تهاجم ارتجاعی در میان باشد نه به عنوان پیاده نظام یکی از قطب های بورژوازی جهانی، بلکه به عنوان نیروی تاریخی مقاومت و رهایی.

امروز نیز همین اصل صادق است. تقابل میان جمهوری اسلامی و ایالات متحده، **نه جبهه ای برای حمایت از یک سو علیه دیگری، بلکه صحنه ی نمایش بحران درونی سرمایه داری جهانی است.** آمریکا با سیاست های امپریالیستی، با تکیه بر صهیونیسم و شبکه های جهانی سرمایه، به دنبال اعمال سلطه اقتصادی و سیاسی بر ایران است. در سوی دیگر، جمهوری اسلامی، در پی چند دهه سرکوب، فساد و چپاول، جامعه ای فقر زده و بی افاق ساخته، و هر تلاشی برای سازش با امپریالیسم را در لفافه «مقاومت» می پیچد. اما هر دو طرف، در بنیاد، علیه طبقه کارگر ایستاده اند. طبقه حاکم ایران، از رهبر تا دولت، هیچگاه در خدمت منافع مردم نبوده است. چه در

دوران جنگ و تحریم، و چه در لحظات مذاکره و عقب نشینی، طبقه کارگر همواره قربانی شده است: از سرکوب خونین کمونیست ها، تا خصوصی سازی ها، تورم افسارگسیخته، و فروپاشی بیمه و خدمات اجتماعی. روی کار آوردن چهره هایی چون پزشکیان، نه پاسخی به خواست های مردم، بلکه تلاشی برای خرید زمان در دل بحرانی ساختاری است.

در چنین شرایطی، مهم است که به گذشته بنگریم تا چشم اندازی برای آینده ترسیم کنیم. تاریخ مبارزات طبقاتی در ایران، از انقلاب مشروطه تا انقلاب ۵۷، همواره گواه یک چیز بوده است: هرگاه پرولتاریا با اتکا به توده ها، برنامه ای مستقل، انقلابی و ضد امپریالیستی در پیش گرفته، امکان تحول گشوده شده؛ و هر زمان به دنباله روی از بورژوازی تن داده، شکست و پراکندگی حاصل شده است.

مذاکرات امروز نیز باید در پرتو چنین تجربه ای تحلیل شود. مسئله، بر سر مذاکره یا عدم مذاکره نیست. مسئله این است: کدام طبقه پشت میز مذاکره نشسته و به سود کدام نیروها نتیجه گیری می شود؟ اگر پرولتاریا و نمایندگان سیاسی آن، جایگاهی در این روند نداشته باشند، آنچه از دل این مذاکرات بیرون می آید، چیزی جز مصالحه میان دو قطب بورژوازی برای تثبیت سلطه شان نخواهد بود. حزب رنجبران ایران، با تکیه بر سنت های انقلابی و تجارب تاریخی پرولتاریای جهانی، بر این باور است که تنها یک خط مشی مستقل انقلابی می تواند راه رهایی را بگشاید. این خط مشی، در سه اصل زیر خلاصه می شود:

۱. مبارزه با استثمار و ستم اجتماعی، با تأکید بر ستم مضاعف بر زنان.
۲. مبارزه با استبداد، برای استقرار یک نظام شورایی کارگری دموکراتیک.
۳. مبارزه با امپریالیسم و وابستگی، برای استقلال ملی و اتکا به نیروی مردم.

این اصول نه آرمان گرایی، بلکه راهبردهایی عملی برای شکستن چرخه ی وابستگی، فقر و سرکوب است. مبارزه طبقه کارگر علیه سرمایه داری داخلی، از مبارزه علیه امپریالیسم جدا نیست؛ همان گونه که مخالفت با آمریکا، نباید به معنای حمایت از جمهوری اسلامی تلقی شود.

ما مخالف جنگیم، اما در برابر امپریالیسم و صهیونیسم ایستاده ایم. ما مخالف جمهوری اسلامی ایم، اما نه به سود براندازی با یاری قدرت های جهانی. ما برای خط مشی ای مستقل، انقلابی و سوسیالیستی می جنگیم

که پرچمش در دستان پرولتاریا باشد، نه در دستان سرمایه داران «میانرو» یا «اصلاح طلب».

تاریخ ما، از اعدام فاطمی و سرنگونی مصدق، تا کشتار دهه ۶۰، گواه آن است که بورژوازی ایران هیچگاه به منافع ملی و مردمی وفادار نبوده است. آن که به خلق خیانت کرد، باز هم خیانت خواهد کرد.

پس امروز، اگر مذاکراتی در جریان است، پرولتاریا باید موضعی روشن و مستقل اتخاذ کند: نه به تسلیم در برابر امپریالیسم، نه به تطهیر استبداد داخلی؛ آری به مقاومت، آری به انقلاب، آری به رهایی.

مقاومت، نه سازش؛ آگاهی، نه فریب.

این راه پرولتاریاست: سازمان یابی و اتحاد

محسن رضوانی

هشتادمین سالگرد... بقیه از صفحه ۱

بویژه مردم شوروی مسیر دیگری را طی می کند به عکس خود تبدیل می شود، بر پیروزی های بلشویسم می افزاید و در عمل برتری نظام اجتماعی سوسیالیستی را بر نظام تجاوزگر سرمایه داری که ماهیتا در بحران های ساختاری به فاشیسم و جنگ برای نجات خود پناه می برد، ثابت می کند. این روز تنها شکست فاشیسم نیست، بلکه گامی بزرگ به جلو در رهایی کل بشریت از خطر سلطه نظامی بدترین نوع سرمایه داریست که توانسته هشتادسال از بروز جنگی دیگر در میزان جهانی جلو گیرد.

بدون شک مردم ایران هم نقش بسزایی در این جنگ و کمک به جبهه ارتش سرخ را ایفا نمودند که چرچیل ایران را پل پیروزی می نامد. نتیجه این پیروزی در ایران باز شدن فعالیت های سازمان یابی مجدد طبقه کارگر پس از سال های طولانی استبداد مطلقه رضا شاه است. پیروزی بر فاشیسم و

مقاومت خلق های شوروی در برابر سه چهارم ارتش مجهز فاشیستی هیتلری که با جنگ مقاومت توده های انسان شوروی از خلقی متحد و جب به جب به دروازه های مسکو رسیده بود با رهبری حزب کمونیست و در راس آن استالین توانست مسیر تاریخ را عوض کند و با ۲۷ میلیون کشته جهان نوینی را به آینده بشریت هدیه نماید. جهانی خالی از فاشیسم و جنگ.

امروز بار دیگر بشریت با خیزش گرایش راست فاشیستی روبروست. تعرض صهیونیست ها



ها تبدیل شده است، تا آنجا که رضا پهلوی نیروهای سرکوبگر اسلامی را مدافعین و حافظین آینده جامعه معرفی می کند. جالب است که در این میان مدیاهای رنگارنگ "ایران اینترناشنال" و "من و تو"، "صدای آمریکا"، "بی بی سی" و "اصلاح طلبان داخلی"، صحنه گردان آن هستند که قدرت گیری آلترناتیو رنگارنگ آنها، هیچ تغییر اساسی در وضعیت حاضر را نخواهد داد. بورژوازی ایران حاضر به سپردن قدرت به بخش های دیگر طبقه خود است و این آن چیزی است که طبقه کارگر ایران و کمونیست ها، افشاگر آن مسیری هستند که بورژوازی ایران برای فرار از تنگناهای سیاسی انتخاب می کند. هسته سخت قدرت دولت سرمایه داری، یعنی دربار در زمان شاه و بیت خامنه ای در رژیم جمهوری اسلامی تمامی تمرکز خود را علیه سرکوب اساسا کمونیست ها در ایران قرار داده اند، ضدیت آنها تنها ضدیتی فکری نیست، بلکه با توجه به مصائب و مشکلاتی که سرمایه داری ایران برای اکثریت مردم ایران در طول بیش از صدسال بوجود آورده است، توده های وسیع طبقات فرودست اجتماعی را به این نتیجه رسانده است که راهی کاملا نوین برای گذار این وضعیت بایستی دنبال شود. کمونیست ها و طبقه کارگر این راه و مسیر را (با ویژگی های جامعه) در مهمترین راه های ترسیم کرده اند. این راه نمی تواند با رفرم پیموده شود، انقلاب سوسیالیستی تنها راه رهایی از نکستی است که سرمایه داری در ایران بوجود آورده است. و این دو نوع از انقلاب یکی انقلاب سیاسی و دست به دست شدن قدرت در بین جناح های بورژوازی و دیگری انقلاب اجتماعی یعنی سرنگون بورژوازی و به قدرت رسیدن طبقه کارگر و ادامه انقلاب برای ساختمان سوسیالیسم تجربیاتی است که در سطح جامعه ایران یکی امتحان خود را پس داده است و دیگری با تمام موانع سیستم طبقاتی کنونی که در پیشروی سوسیالیسم ایجاد می کند، در مسیر قدرت گیری اجتماعی است.

در فلسطین و نسل کشی و پاک سازی در غزه و مناطق اشغالی با پشتیبانی امپریالیسم آمریکا و ناتو گام هایی است که سرمایه داری جهانی برای عبور از بحران ساختاری خود بر می دارد. امروز سرمایه مالی متمرکز در دست انحصاراتی چند و محدود دست در دست مجتمعات صنایع جنگی کشورهای سرمایه داری جنگ را با هزاران پایگاه های نظامی در سراسر گیتی به ابزاری برای ادامه سلطه تبدیل کرده اند. بازهم بخشی از بورژوازی از جمله در منطقه خاورمیانه و بخصوص جناحی از آن ها در حکومت جمهوری اسلامی و بیرون از آن راه تسلیم طلبی و سازش با فاشیسم نو و صهیونیسم را در پیش گرفته اند و در پی آنند که بار دیگر جنبش های کارگری، گرایش های چپ انقلابی و سوسیالیستی را که در سراسر جهان در حال رشد هستند سرکوب کنند.

بر ماست علیه این جریان ضد مردمی و سازشکارانه نمایندگان بورژوازی در خدمت امپریالیسم و صهیونیسم بایستیم و بار دیگر به رهبری طبقه کارگر برای ایجاد اتحادی وسیع و گسترده علیه امپریالیسم و نفو فاشیسم و سگ های زنجیری آن متحد شویم.

حزب رنجبران ایران

آلترناتیوهای بورژوازی و... بقیه از صفحه ۱

آزادی و عدالت در سرمایه داری، تاریخ های جعلی در توجیه جنایات سرمایه داری و انتصاب آن به طبقه کارگر و کمونیست ها، برافراشتن پرچم رفرم تحت عنوان انقلاب یعنی خشونت افسارگسیخته، مبارزه علیه نظریات کمونیسم علمی تحت عنوان نظرات کهنه شده و بالاخره سازماندهی مدیاهای اجتماعی در افکار سازی بورژوازی در بین مردم بویژه کارگران و زحمتکشان و روشنفکران.

نیروی جدیدی در دوران سرمایه داری پا به صحنه اجتماعی گذاشته است که در طول تاریخ ما همچون بقیه جوامع بشری طبقه ای جدید با خواست های بسیار فراتر از جامعه های طبقاتی و گذار آز آنهاست، در این تحول تاریخی دو نیروی سیاسی یعنی سلطنت طلبی و دستگاه روحانیت با نیروی جدیدی مواجهه هستند که در دنیای جدید قادر به کنترل و جوابگویی به درخواست هایش نیستند. این طبقه علیه جامعه طبقاتی و ساختارهای قدرت استثمار کنندگان و ستمگران است. طبقه ای که نظرات و ایده هایش را نمی توان با منطق کهنه گذشته جواب داد و فقط با سرکوب می شود آنرا موقتا به عقب نشینی وادار کرد.

در طی بیش از صد سال این طبقه جدید در ایران یعنی طبقه کارگر از یک نیروی کمی و کیفی کوچک به یک نیروی کمی بسیار بزرگ اکثریت جامعه و به لحاظ کیفی درخواست هایش به درخواست های همه رنجبران جامعه تبدیل شده است. اساس این درخواست ها در دو شعار آزادی و عدالت اجتماعی نهفته است که هر روز در کف خیابان ها جاری است.

نیروهای سلطنت و اسلامی دشمنی شدید خود را قبل از هر نیرویی علیه کمونیست ها به مثابه مدافعین واقعی طبقه کارگر به لحاظ سیاسی علیه آزادی و عدالت متمرکز کرده اند. این دشمنی که ریشه های طبقاتی دارد، عملا به اتحادی از سلطنت طلبان و اسلامیت

بدون افشای آلترناتیوهای سرمایه داری راه برای آگاهی توده ها باز نخواهد شد



اسلامی را در خدمت سرکوب مجدد تحت عنوان "حفظ امنیت" اذعان کرده است. آنچه سلطنت طلبان را از رژیم جمهوری اسلامی جدا می کند، نه مذهب، نه نیروهای سرکوبگر، نه سیاست‌های داخلی و بخشا بیرونی بلکه عدم شرکت و راه ندادن آنها به قدرت است. این موضوع وقتی نهایی شد که کنفرانس گوادلوپ مهر تأیید خود را بر به قدرت رسیدن خمینی کوبید.

جامعه ایران از زمان به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی تغییرات زیادی کرده است. ۱- جنبش‌های اجتماعی به سختی رژیم اسلامی را به چالش کشیده‌اند و موفق شده‌اند برخی خواست‌ها را به رژیم تحمیل کنند ۲- جمعیت ایران از ۳۲ به ۸۷ میلیون رسیده است و جامعه و اقتصاد ایران در همه ابعاد بزرگتر شده است ۳- دسترسی به اینترنت، اطلاعات و فناوری‌های هوش مصنوعی عرصه‌های نوینی را در صنعت و تجارت و تولید سرمایه‌داری بوجود آورده است. این تغییرات شگرف تکنولوژیکی که تبعات سیاسی خود را در عرصه‌های منطقه‌ای و جهانی گذاشته است، عملاً دست هر نیرویی را در رسیدن به قدرت بر سر دو راهی انقلاب "تکیه به مردم و سازماندهی فرودستان جامعه" و یا سرسپردگی به "قدرت‌های امپریالیستی" قرار داده است. دو سویه بودن این راه، یکی به سوی انقلاب و دیگری بسوی سرسپردگی به نیروهای امپریالیستی ختم می شود. فقط نیروهای دمکرات و انقلابی و رادیکال ما، راه انقلاب را در پیش گرفته‌اند.

تاریخ راه سومی در پیش پای جامعه نگذاشته است، انقلاب و یا ابقای وضع موجود با سایه روشن‌هایی از رفرم. تغییرات صد ساله گذشته نشان داده است که تغییرات در سطح ایران همیشه با سرکوب انقلاب و نیروهایش و سپس رفرم‌های محدود توسط حاکمیت به سختی و کندی و بدلیل فشار از پائین جامعه، جلو رفته است.

شکست انقلاب مشروطیت، سرنگونی دولت دکتر مصدق، شکست انقلاب سال‌های ۵۶-۵۷ نشان داده است که هیچ نیروی اجتماعی دیگری به جز طبقه کارگر و جنبش کارگری - کمونیستی آن نمی تواند راهی برای گذار به سوسیالیسم باز کند. در عصر کنونی که عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتاریایی است، دو نظام در عرصه بین‌المللی خود را نشان داده‌اند، سوسیالیسم و یا سرمایه‌داری. نظم کنونی که بر مبنای سرمایه‌داری استوار شده است در ۲۰۰ سال گذشته خود را نشان داده است. مشکلات و فقر و فلاکتی را که این نظام بر بخش بزرگی از بشریت اعمال کرده است حاکی از پایان نظامی طبقاتی است که خود

از آن تبلیغات سلطنت‌طلبی خود را جلو ببرند. این جماعت هنوز به قدرت نزدیک هم نشده عده‌ای از تحصیلکرده‌های تکنوکرات عمدتاً خارج از ایران را، تحت عنوان همایش اقتصادی، برای رشد و بازسازی اقتصادی بعد از جمهوری اسلامی جمع کرده‌اند تا این توهم را در بین مردم در فقر نگه داشته شده ایران نور امید کاذب در جهت رهایی از وضع موجود بتابند.

آنها دوران سلطنت خاندان پهلوی را بهشت ایران معرفی می کنند و به دنبال بازگشت خاندانی که بهشت ایران را درست کرده است هستند. فریبکاری و رویا بافی برای نسل‌های جوانی که رژیم اسلامی اجازه نداده است توسط نیروهای مترقی و روشنفکران تاریخ جامعه ما بصورت واقعی ترسیم شود، اما این امکان و اجازه را به سلطنت‌طلبان داده است که تاریخ قلب و مسخ شده ای را به نمایش بگذارند. در قرن بیست و یکم سلطنت‌طلبان در تاریکخانه فکری و نگاه منجمد شده شان به تحولات تاریخی، آنها را به دنباله روی از یک نفر و یک خاندان وا داشته است که از آنها خطری واقعی در بعد از جمهوری اسلامی ساخته است. خطری که با کشت و کشتار و سرکوب مخالفان سیاسی مانند دوران گذشته تکرار خواهد شد.

همانطور که جنبش انقلابی سال‌های ۵۶-۵۷ با دست به دست شدن قدرت سیاسی در بین طبقه سرمایه‌داری ایران در شکل جدید اسلامی باعث شکست آن شد، این بار نیز دست به دست شدن قدرت سیاسی در بین طبقه به مفهوم سرنگونی رژیم و قدرت‌گیری دیگر نیروهای بورژوازی مانند سلطنت طلبان و مجاهدین و اصلاح طلبان درون و بیرون حکومتی به شکست مجدد انقلاب خواهد انجامید.

متأسفانه برخی از نیروهای سیاسی خطر این نیروهای مخرب و ضد انقلابی را نمی شناسند و یا نسبت به آن بی اعتنا هستند. اپوزیسیون بورژوازی در جنبش ۱۴۰۱ نشان دادند حتی در رفتارهای سیاسی و اجتماعی خود از جنس جمهوری اسلامی هستند. لومپنیسم در آنها نه یک عکس‌العمل سیاسی بلکه نشان دهنده سیستم و فرهنگ اجتماعی است که آنها در آینده برای ایران به ارمغان خواهند آورد. رضا پهلوی در سفر به اسرائیل سر به دیوار ندبه می‌کوبد و حتی در این رفتار هم نشان میدهد که با رفتار مسلمانان در گردش به دور "خانه خدا و سنگ هجرالاسود" از یک خمیر مایه فکری بهره می برد.

رضا پهلوی در مصاحبه‌های مختلف، به استفاده و بکارگیری از نیروهای سرکوبگر رژیم

نهادهای مترقی اجتماعی ۳- بهره گیری و تجربه جنگ با عراق و آمریکا و درگیری‌های منطقه‌ای ناشی از جنگ سرد و جهان چند قطبی ۴- تجربه و بکارگیری نیروهای ساواک و سپس ساواما در سرکوب نیروهای مترقی ۵- کمک به رشد خرافات مذهبی و ناسیونالیستی با هدف ابقای طولانی مدت در قدرت سیاسی ۶- جلوگیری از ایجاد هرگونه آلترناتیو پر قدرت اجتماعی مخالف ۷- تغییرات جهانی و بهره گیری رژیم حاکم از آن، ادامه سیاست‌های منطقه ای و جهانی همسوی دو رژیم ۸- سرکوب‌های بی‌امان و کشتارهای متعدد در ملیت‌های ایران ۹- گسست از قوانین مدنی شناخته شده جهانی در زمینه‌های مختلف از جمله زنان، کارگران، روشنفکران، زندانیان سیاسی، آزادیهای اجتماعی و فردی ۱۰- پشتیبانی استراتژیک سرمایه‌داری جهانی (در حیطه نیروهای مختلف سرمایه‌داری و معظم جهانی)

مجموع مسائل بالا باعث ابقا رژیم جمهوری اسلامی برای بیش از ۴ دهه شده است. ضعیف شدن سازمان‌های سیاسی مترقی و آگاه (ناشی از سرکوب و کشتارهای دسته جمعی)، در بین مردم و فشار فرهنگی رژیم به جامعه در جهت خرافی کردن آن کمک شایانی به ضعیف‌تر شدن سازمان‌های انقلابی و دمکراتیک و ایجاد فضای باز برای نیروهای پرو امپریالیستی و اصلاح طلب کرده است. از جمله این نیروهای پرو امپریالیستی می توان از دارودسته‌های سلطنت‌طلبی نام برد که این روزها با کمک مدیاها و پول‌های کمک خارجی مانند نفیسی در کالبد مرده‌شان دمیده شده است. رفتار این دارودسته که تاریخاً همیشه قدرت خود را با تکیه به نیروهای مذهبی حفظ کرده بودند، امروزه خود به مخالفین جمهوری اسلامی تبدیل شده است. خوشبختانه روشنفکران مترقی همچون نیروها و سازمان‌های انقلابی کمونیست و چپ و دمکرات، اخیراً علیه این نیروی بشدت مرتجع موضع گرفته و دست به افشای سیاست‌ها و اعمال ننگین این نیرو زده‌اند. بعلت منفور بودن این جریان آنها دست به جریان سازی‌های مختلف در اطراف خود با نام‌های مختلفی زدند که تقریباً همه آنها از بین رفته و یا فقط اسمی از آنها باقی مانده است. برخی از این جریان‌ها به نام مشروطه خواهان پادشاهی، ققنوس، فرشگرد و... اخیراً حزبی به نام پان ایرانیست در چت روم‌های آنلاینی فعال شده‌اند. تا ظاهراً با استفاده



و سرمایه، نه «دوستانه» بلکه آمیخته به بهره‌کشی و نابرابری ساختاری است.

۲. رابطه مطلوب کارگر و سرمایه‌دار؟ یا تثبیت بهره‌کشی؟

خامنهای در سخنان خود از نوعی رابطه «مطلوب» بین کارگر و کارفرما سخن می‌گوید؛ رابطه‌ای که ظاهراً با مداخله و «فتنه‌انگیزی» کمونیست‌ها بر هم خورده است. اما این رابطه مطلوب چیست؟ در چارچوب جمهوری اسلامی، این رابطه یعنی:

حذف تشکلهای مستقل کارگری
جرم‌انگاری اعتراض و اعتصاب

امنیتی‌سازی فعالان کارگری (از جمله رضا شهابی، اسماعیل بخشی، سپیده قلیان و دیگران)

حمایت رسمی از کارفرمایان نظامی و شبه د و لتی

از دیدگاه نفولبرالیسم اسلامی، مطلوب‌ترین کارگر، کارگری است که مطیع باشد، دستمزد کم بگیرد، حق اعتراض نداشته باشد، و وفاداری خود را نه به طبقه‌اش بلکه به نظام سیاسی ابراز کند.

۳. بازخوانی واقعی از دشمنی نظام با آلترناتیو کارگری

اتفاقاً آنچه جمهوری اسلامی از آن وحشت دارد، دقیقاً همین آلترناتیو مستقل کارگری‌ست؛ بدیلی که:

مشروعیت سیاسی خود را نه از ولی‌فقیه بلکه از زیست واقعی کار و زحمت می‌گیرد؛ مناسبات سلطه را در کارخانه و دولت به پرسش می‌کشد؛

و می‌تواند پیوندهایی نو میان طبقات فرودست، روشنفکران مستقل و بدنه‌ی فراموش‌شده‌ی جامعه ایجاد کند.

از همین روست که چپ کارگری همواره هدف حذف فیزیکی، روانی و رسانه‌ای در جمهوری اسلامی بوده است. از تیرباران‌های دهه‌ی ۶۰ تا حبس‌های طولانی دهه‌ی ۹۰، مبارزه‌ی نظام با چپ، ساختاری بوده است.

۴. برای آلترناتیو کارگری چه باید کرد؟

در برابر این وارونه‌نمایی تاریخ و منطق سلطه‌محور جمهوری اسلامی، گفتمان کارگری در ایران نیازمند بازسازی رادیکال است. این بازسازی نه با اتکا به احزاب از بالا، بلکه با برآمد از پایین ممکن است. برخی محورهای آن:

بازتعریف «کارگر» در شرایط امروز (شامل پرستاران، معلمان، پیک‌های موتوری، رانندگان اسنپ و...)
تقویت گفتمان عدالت طبقاتی مستقل از

جامعه صورت نگرفته است. این تجربه نشان می‌دهد که باید از نه تنها رژیم جمهوری اسلامی گذر کرد، بلکه مواظب بود که مجدداً یک نیروی سرمایه داری در شکل جدیدی به قدرت نرسد. جنبش انقلابی آینده نمی‌تواند درجا زده و بازمه یک رژیم سرمایه داری دیگری را تحمل کند. روابط و ساختارهای سرمایه‌داری برای اکثریت مردم ما تحمل‌ناپذیر شده است. جنبش انقلابی آینده قادر خواهد بود که نه تنها رژیم جمهوری اسلامی را سرنگون کند بلکه با رهبری آگاه حزب کمونیست واحد سراسری، آلترناتیوهای بورژوازی را هم بطور تاریخی منفرد و به موزه تاریخ بسپارد.

نیروهای کمونیست و انقلابی در جامعه بدون درس‌گیری از تحولات جهانی و منطقه‌ای قادر به استفاده از تاکتیک و استراتژی‌های درست نخواهند بود، جهان سرمایه داری وقتی کسانی مانند احمد الشرع را به عنوان رهبر اصلاح شده به خورد مردم می‌دهند، باید مواظب بود که اپوزسیون عمدتاً ضد کمونیست و مرتجع ایران را به عنوان دمکرات و انقلابی همچون خمینی به مردم ایران نفروشدند. در این میان نیروهایی از دست سلطنت‌طلبان و کسانی که خواهان روابط خاندانی و عشیرتی و باند بازی و... در قدرت سیاسی هستند، نه تنها شانس دیگری برای گرفتن وکالت و بازی‌های احمقانه‌ای از این دست نخواهند داشت بلکه تلاش بیشتر آنها برای تبدیل شدن به سربازان بی‌جیره و موجب نیروی امپریالیستی را هم از دست خواهند داد.

مهران پیامی

سرمایه‌داری ولایی... بقیه از صفحه ۱

۱. تحریف نقش تاریخی چپ در جنبش کارگری ایران

نخست باید پرسید: کدام نیروها بودند که برای اولین بار در تاریخ ایران به سازماندهی طبقاتی کارگران دست زدند؟ پاسخ روشن است: نیروهای چپ. از جنبش‌های سندیکایی پیش از کودتای ۲۸ مرداد گرفته تا دهه‌های بعد، این نیروهای چپ بودند که با شعارهایی چون «حق تشکل مستقل»، «عدالت توزیعی» و «دموکراسی در محیط کار»، مطالبات کارگران را از شکل صنفی فراتر بردند و به آن افق سیاسی بخشیدند.

برخلاف روایت رسمی، چپ ایران نه خواستار جدایی کارگران از تولید، بلکه مدافع تغییر ریشه‌ای در مناسبات قدرت در کارخانه‌ها بود؛ یعنی جایی که روابط میان نیروی کار

بر آوار فتودالیسم شکل گرفت و امروز خود به آواری تبدیل شده است که باید در جهت رهایی بشریت از ستم و استثمار روبیده شود. این حکم تاریخی در ایران هم صدق می‌کند. اما سوسیالیسم حتی در مقاطع کوتاهی هم که موجود بوده است نقش شگرف و بی‌همتا در تاریخ بشریت بسوی ترقی، رفاه و امنیت اجتماعی از خود بجای گذاشته است. ما در نمونه‌های اتحاد شوروی و چین در گذشته این تأثیرات را می‌بینیم که هنوز در مواردی ادامه داشته و پیامدهای تاریخی از خود بجای گذاشته است.

تقابلات شدید طبقاتی که با بحران کنونی سرمایه‌داری به فاصله طبقاتی بیشتر انجامیده است؛ باعث شده است که فقرا فقیرتر و ثروتمندان جهان هر روز بر ثروتمندان افزوده شود. هیچ راهی حتی برای تعدیل ثروت هم نمانده است. شعار تعدیل ثروت فریبی است که حاکمین ایران و جهان بطور دائم و بصورتی مضحک و فریب تبلیغاتی تکرار می‌کنند. سرابی که امکان تحقق آن مدت‌ها است که از بین رفته است.

بحران سرمایه‌داری از یک سو و مبارزات طبقات فرودست اجتماعی برای دسترسی به حداقل‌های زندگی از سوی دیگر، بدیل‌های مختلف اجتماعی را که عمدتاً در دو سویه انقلاب و یا رفرم خلاصه می‌شود مطرح می‌کند. بدیل طبقه کارگر برای سوسیالیسم و ساختارها و چهارچوب‌های نظریش روشن است. این روشنایی که با تبلیغات دروغین و کثیف و اتهام زنی دائم بورژوازی ایران روبرو است هدف مشخصی را که از منافع طبقاتی که تا امروز سلطنت‌طلبان و جمهوری اسلامی به مثابه دولت‌های سرمایه‌داری در قدرت محافظینش بوده و هستند، دنبال می‌کنند. فراموش کردن این موضوع که ضدیت با کمونیسم ضدیت با امر آزادی و رهایی از استثمار انسان از انسان است برای برخی از "روشنفکران، نمی‌تواند از عدم درک اوضاع و سردرگمی فکری و سیاسی نشئات گرفته باشد بخاطر اینکه مبارزات فکری و سیاسی و ایدئولوژیک از زمان حضور پر رنگ طبقه کارگر و کمونیست‌ها در جامعه، مرزبندی‌های طبقاتی را روشن توضیح داده‌اند.

بهر حال جامعه ما نزدیک به ۱۰۰ سال و جهان نزدیک به بیش از ۳۰۰ سال است که دنیای سرمایه داری را تجربه کرده است. جامعه ایران در رژیم شاه و جمهوری اسلامی همچنان از یک رژیم طبقاتی سرمایه‌داری برخوردار بوده است. بارها توده‌های مردم برای تغییرات اساسی برخاسته‌اند، ولی بعلت اینکه یک رژیم دیگر سرمایه‌داری جایگزین دولت قبلی شده است، تغییرات اساسی در



دولت و مذهب

تولید روایت‌های تاریخی از جنبش کارگری به زبان خود کارگران شبکه‌سازی بین فعالان کارگری داخل و خارج ایران، با حفظ استقلال از پروژه‌های دولتی و امپریالیستی

سخنان خامنه‌ای در واقع نمایانگر هراس دیرینه‌ی جمهوری اسلامی از آگاهی طبقاتی است؛ هراسی که در لفافه‌ی اتهام‌زنی به «کمونیست‌ها» بیان می‌شود، اما در عمق، دغدغه‌ی تثبیت سرمایه‌داری ولایی را دنبال می‌کند. تاریخ اما روایت‌های دیگری دارد: کارگر ایرانی هرگز بی‌تاریخ و بی‌صدا نبوده است. صدای او، اگر سرکوب نشود، همان آلترناتیوی است که می‌تواند نه فقط نظام بهره‌کشی، بلکه تمام اشکال ستم را به چالش بکشد.

حلقه جوانان مارکسیست ایرانی

پرسش‌های بیستون

سرزمین ما، حکایت از خشونت‌ها دارد که افراط آنرا تنها می‌توان به حساب فرهنگ بیمارگونه انتقام‌جویانه یا بی‌شعوری حاکمان گذارد. از همان آغاز شکل‌گیری قدرت سیاسی طبقاتی، طی دوران گوناگون بردگی و ارباب - رعیتی تا به امروز سرمایه‌داری، با ادیان و مذاهب و فرقه‌های گوناگون خدا پرستی این خشونت و انتقام‌جویی در پیوندی ناگسستنی با صاحبان قدرت داشته و نسل اندر نسل، کشتار مخالفان به ویژه دگراندیشان تا به امروز ادامه یافته است.

رنجبر با انتشار دویست و چهلمین شماره دوره سوم آن، حکایت از بیست‌سال تلاش اعضای حزب رنجبران برای خدمت به خوانندگان، سابقه‌ای طولانی‌تری دارد، حکایت از تلاشی که به دست سر دبیران آن، رفقا فرامرز وزیری و محمود بزرگ مهر آغاز شد؛ دو رفیق عزیزی که به فرمان خمینی به جوخه‌های اعدام سپرده شدند.

در بیستمین سالگرد دوره سوم رنجبر؛ شماره ۲۴۰ یادآور کمونیست‌هایی است که نسل اندر نسل در جامعه ایران تحت دیکتاتوری و استبداد حکومت‌های سرکوبگر، راه‌ارانی‌ها را پی‌گیری کردند.



یاد سر دبیران رنجبر و اعضای دفتر سیاسی گرامی باد

در کتیبه بیستون داریوش "بزرگ" در چگونگی رفتارش با فروتنیش یکی از دشمنانش می‌نویسد

"او را زنجیر کرده پیش من آوردند. من به دست خویشت گوش‌ها و بینی او را بریدم و چشمانش را از کاسه برآوردم. او را همچنان در غل و زنجیر در دربار من برپا نگهداشتند و مردم سلحشور همگی او را دیدند. پس از آن فرمان دادم تا او را در اکباتانه سر بر نیزه نشانند؛ نیز مردانی را که هواخواه او بودند در اکباتانه در درون دژ، بر دار آویختم."

قدرت استبدادی فردی، در تاریخ کهن

کشور منتشر می‌شد گردید و انتشار خود را در داخل ایران آغاز کرد. فرامرز وزیری از فعالان پیشرو کنفدراسیون دانشجویان در آمریکا و از کادرهای سازمان انقلابی، مسئول "کمیسسیون تحقیق و بررسی در مورد جامعه ایران" و عضویت در دفتر سیاسی حزب رنجبران را بر عهده داشت. او جزو اولین رفقای بود که چندین ماه قبل از فرار شاه، به ایران بازگشت و نقش فعالی را در گسترش سازمان انقلابی در آستانه انقلاب ۵۷ ایفا کرد. او در همان روزهایی که مبارزات مردم با خیزش و گسترش هرچه بیشتر پیش می‌رفت توسط ماموران "ساواک" که همزمان در حال فروپاشی بود دستگیر می‌شود. شرکت فرامرز در روند انقلاب ۵۷ به صورت متشکل و تلاش بی‌وقفه او برای ایجاد صف مستقل نیروهای پراکنده سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها، او را به کادری توانا و پای در عمل سازمان انقلابی تبدیل کرده بود. او هنگامی که حزب رنجبران با ضربه‌های سخت از سال ۶۰ مواجه شده بود مبارزه را در شرایط مخفی در ایران ادامه می‌دهد. زمانی که رفقای خارج از ایران از او تقاضا می‌کنند که کشور را ترک کند، تقاضا را نمی‌پذیرد تا این که در سال ۶۳ دستگیر می‌شود. او تا لحظه آخر مقاومت می‌کند و با این جمله از فروغ فرخزاد که: "پرواز را به خاطر بسپار، پرنده مردنی است" با سربلندی پرولتاریایی، همچون خسرو روزبه پا به میدان اعدام می‌گذارد.

پس از این که مسئولیت گیلان به رفیق فرامرز واگذار می‌شود، رفیق محمود بزرگمهر سردبیری نشریه رنجبر را به عهده می‌گیرد. رفیق بزرگمهر تا به آخر در شرایط مخفی پس از سرکوب تشکیلات حزب توسط دستگاه‌های امنیتی جمهوری اسلامی، این وظیفه خطیر را به پیش می‌برد. رفیق بزرگمهر در اسفند ماه ۶۱ توسط نیروهای امنیتی حکومت دستگیر و سپس اعدام می‌شود.

رفقا فرامرز وزیری و محمود بزرگمهر با این که جزو رفقای بودند که با خطمشی مقاومت مسلحانه حزب رنجبران مخالف بودند و هیچ‌گاه در هیچ یک از اقدامات مسلحانه چه در گرگان و چه در فارس شرکت نداشتند، اما حکومت خونخوار آنان را تنها به خاطر عقایدشان به جوخه اعدام سپرد.

یاد هر دو رفیق عزیز را همچنان گرامی می‌داریم.

حزب رنجبران ایران

اردیبهشت ۱۴۰۴

پرسش اینجاست چه نیرویی است که انسان را وا می‌دارد بی‌هراس از مرگ و سختی‌های بیشمار، در حالی که حق انتخاب زندگی مرفه و پر آسایش را داراست به کار کمونیستی می‌پردازد؟ این چه نیرویی است او را به آن درجه از آگاهی طبقاتی می‌کشاند که از طبقه‌ای که از آن برخاسته است دست می‌کشد و به طبقه ستم دیدگان و استثمار شونده‌گان می‌پیوندد و در کنار آنان به مبارزه تا آخر ادامه می‌دهد؟

نزدیک به نیم قرن پیش، با شعار "چاره رنجبران وحدت و تشکیلات است"، اولین شماره رنجبر جایگزین "ستاره سرخ" که به سردبیری رفیق فرامرز وزیری در خارج از



هشیار باشیم! چرا؟

«چو فردا به هشیاری این بشنوی
به پیروزی دادگر بگروی»

در دوران نوین، بیش از صد و بیست سال است که در میهن ما، اندیشمندان، آزادی خواهان، انقلابیان مبارز در احزاب و جنبش‌های مردمی به اشکال گوناگون به مبارزه با حاکمان و نفوذ بیگانگان پرداخته و می‌پردازند؛ اما! از جنبش‌های تنباکو و مشروطه تا مبارزات این روزها، با همه اُفت و خیز هایش، شوربختانه هنوز از یوغ ستم حاکمان رها نگشته و هنوز رسیدن به آزادی و داد و دادگری دست نیافته ایم و گونه‌گون هزاران انسان کشته، زندانی و شکنجه می‌شوند و سنگفرش خیابان‌ها گلگون گشته و می‌گردند.

هر آنگاه که گام در راه‌هایی نهادیم دیری نپایید که با شکست رو به رو گشتیم، گام‌ها شکسته و فریادها در گلو خفه شدند و لب‌ها دوخته؛ و چه بهای سنگینی پرداخته و می‌پردازیم! این پرسش پیش می‌آید که چرا؟؛ چرا راه‌های رفته به سرمنزل مقصود نرسیده و هنوز مادران داغدار و کودکان بی‌سرپرست می‌شوند و گل‌های نشکفته پژمرده؛ چرا کوره‌های تولید شعله‌ورند اما کوره بانان و آتشبانان از دسترنج خود بی‌بهره‌اند؛ چرا کودکان کار سرگردان و گاه بی‌خانمان در پس مانده‌ها و دور ریخته‌ها جستجو می‌کنند؛

کودکانی اینجا

پاره‌هایی بر تن

کهنه «کفشی» بر پا

با نگاهی غمگین

انگشتِ تعجب بر لب،

کاین چه دنیای شگفتی ست که ما در آنیم؟

پس چرا هیچ‌کسی آنچه حق است نداد؟

پس چرا هیچ‌کسی آنچه که بایست نکرد؟

چرا هنوز یک زن، نیمه یک مرد شمرده

می‌شود؛ چرا هنوز فریاد دلخراش شکنجه

شوندگان از زندان‌ها، پرنندگان آزاد را نیز به

هراس می‌اندازد و هزار چرای دیگر!

ای شما تکیه به صد دولت و بر جاه زده!

آن همه داد و فغانی که به تقسیم عدالت

دادید

در کدام گوشه «اندیشه» تاریک شما پنهان

است؟!!

آیا زمان آن فرا نرسیده که دلاورانه، آگاه و

پاکدلانه به این چراها پاسخ دهیم و انگیزه

های آن‌ها را دریابیم.

پیدایش هر جریان اجتماعی (چون همه پدیده

ها)، رُشد، درجا زدن و یا واپسگرایی‌شان از دو

عامل سرچشمه می‌گیرند؛ عامل درونی (که

تعیین کننده است) و عامل بیرونی (که شرط است) که در رابطه‌ای تنگاتنگ هستند.

بی‌پروا بگوییم، یگانه راه، کنکاش و پژوهش صادقانه و بی‌طرفانه، در دیدن و شناخت پیدایش و وقایع اجتماعی در ایران با اُفت و خیزها و پستی و بلندی هایش، دستیابی به حقیقت و سپس راه آینده را با همه پیچ و خم هایش برگزیدن است، و جز این ممکن نیست! به ویژه از دوره جنبش تنباکو تا این زمان که بایستی در دستور کارمان قرار گیرد. کشور و جامعه‌ای در تاریخ جهان نیست که با پستی و بلندی‌ها و اُفت و خیزها رو به رو نشده باشد و کشور و جامعه‌مان نیز تافته جدا بافته‌ای در رُوند تاریخ نیست. به تاریخ صد و بیست ساله مان برای دستیابی به کاستی‌ها و نادرستی هایش برای درس آموزی در یافتن چرایی شکست‌ها و شرایط امروز، که پس از آن همه مبارزه برای رهایی از یوغ حکومت‌های مستبد شد و شوربختانه هنوز در زیر بار جانفرسای آن دست و پا می‌زنیم، اندک اشاره‌ای بکنیم.

پیش از جنبش مشروطه، با سستی و بی‌کفایتی حکومت قاجار و خودپرستی شاهان این سلسله، سه عهد نامه تسلیم طلبانه و خاک بر باد ده، چون: گلستان (۱۱۹۱ خورشیدی)، ترکمانچای (۱۲۰۶) و آخال (۱۲۶۰) بخش‌های بزرگی، بابت غرامت جنگی به روسیه، از ایران جدا شدند.

عامل درونی: سستی و وادادگی حکومت ایران.

عامل بیرونی: فشار و توطئه دولت بریتانیا و قدرقدرتی همسایه شمالی.

جنبش تنباکو:

شاه قاجار، ناصرالدین، با قرارداد ۲۹ اسفند ۱۲۸۶ خورشیدی انحصار توتون را برای پنجاه سال به بریتانیا واگذار کرد اما با مقاومت بازرگانان، روحانیون و مبارزات گسترده و یکپارچه مردم همراه با تحریم مصرف تنباکو رو به رو گشت، که خوشبختانه به پس روی شاه قاجار و لغو قرارداد انجامید.

عوامل درونی: از یک سو سستی و غرب‌گرایی شاه قاجار بود و از سوی دیگر مقاومت تعیین کننده مردم در برابر حکومت و عامل بیرونی.

عامل بیرونی: سیاست جهانخواری و سود جویانه بریتانیا و رقابت با همسایه شمالی ایران، که خود تولید کننده بزرگ تنباکو بود؛ درخور توجه است که عامل درونی با مقاومت سخت خود در مقابل بخش حکومت درونی و نیابتی عامل بیرونی تسلیم نگشت، در جای خود ماند، تغییر نکرد و پیروز شد.

جنبش مشروطه:

پس از نزدیک به سه سال بر تخت سلطنت

نشستن محمدعلی شاه قاجار، برای به دست آوردن آزادی، برقراری دستگاه قضایی، مجلس برگزیده از سوی مردم و حکومت قانون و محدود کردن اختیارات پادشاه در نظام سلطنتی مطلق به پادشاهی مشروطه در بیست و یکم آذر ۱۲۸۴ آغاز شد که در روز بیست و پنجم تیرماه به برکناری محمدعلی شاه، که پیش از این مجلس را به توپ بست و آزادی خواهان را کشته بود، و حکمرانی مطلقه سلسله قاجار، «استبداد صغیر»، انجامید، پسر سیزده ساله او، احمد میرزا، نایب السلطنه شد؛ اما این جنبش با همه توانایی و راهگشایی‌اش به سوی آینده، نتوانست حکومت مشروطه را پایدار کند و زمینه ساز گام‌های بهتر و بلند تری، با اندیشه و مرامی نوین که در راه بود، بشود.

عوامل درونی: ماهیت (اندیشه، راه، سیاست و کردار) متفاوت نیروهای شرکت کننده در آن با اختلاف طبقاتی که با درگیری‌ها، تهمت زدن‌ها و خشونت همراه شد، در حالی که، (با بودن کودکی، ناتوان و ناآگاه، بر تخت سلطنت) از سوی کارکشتگان طبقه حاکم، هنوز استبداد بر جامعه حاکم بود و افزون بر آن گرسنگی و فقر و بیماری گسترده در میان مردم، و بودن حکومت‌های منطقه‌ای ملوک الطوائفی، دسیسه و فریبکاری رجال سیاسی و «دولتمردان»، حضور بیگانگان در کشور و ایجاد هرج و مرج، جنبش مشروطه با همه اُفت و خیزها و دستاوردهایش در مبارزه، نتوانست به هدف اساسی‌اش که مسئله آزادی و دادگری بود دست یابد و تغییری بنیادی در بالا و پایین جامعه پدید آورد اما تأثیر خود را، دست کم در میان بخش آگاه و نیمه آگاه جامعه بگذارد و گذشته از باقرخان و ستارخان و...، چهره‌های بنامی چون حیدر عمواوغلی میرزا کوچک خان و دیگران را که در آن شرکت داشتند، توانستند به مبارزه خود ادامه دهند.

عوامل (عامل) بیرونی: نفوذ و دخالت‌های آشکار و پنهان بریتانیا و روسیه تزاری (با رقابت‌های میان خود) و ممانعت از ایجاد یک دولت مرکزی توانمند، که مغایر با سیاست آن‌ها در حضور و تسلطشان بر ایران بود، حضور نظامی در شمال و جنوب و نیز اشغال پایتخت در میانه جنگ یکم جهانی، و همچنین دامن زدن به اختلافات موجود.

جنبش جنگل:

پس از کشته شدن ومرگ رهبران بنام جنبش مشروطه و شکست آن، هرج و مرج در جامعه حاکم بود و حکومت قاجار ناتوان در حل معضلات جامعه و استقلال آن، با توجه به این که پسر محمد علی شاه، احمد که به سن قانونی رسیده بود و در تیرماه سال ۱۲۹۳

تسلیم طلبی و آنارشیسم دو روی یک سکه هستند



رضا خان که در آغاز سپهسالاری خود جمهوری خواه بود، تغییر مرام داد و در بیست و چهارم آذر ۱۳۰۴ با رأی مجلس دست نشانده تاج سلطنت بر سر گذاشت و خود را پادشاه نامید، احمد شاه این اقدام او را مغایر با قانون اساسی دانست اما از آن روی که او خوبی متفاوت با پدر و دیگر شاهان قاجار داشت و گویا در سفری به انگلستان حاضر به دریافت پول و خدمت گذاری به آنان نبود، این هم مزید بر علت در کنار گذاشتن او شد، سپس به فرانسه رفت و در نهم اسفند سال ۱۳۰۸ در پاریس درگذشت.

رضا خان پس از تاج به سر گذاشتن به سرکوب بیش از پیش مخالفین آزادی خواه و به ویژه باقیمانده های کمونیست پرداخت و همه دستاوردهای جنبش مشروطه را به زیر پا گذاشت و حکومت استبدادی خود را با یاری انگلستان برقرار کرد؛ از یک سو به کارهای گسترده عمرانی پرداخت، که بخشی از آن ها، چون خط راه آهن شمال و جنوب، در خدمت اهداف بریتانیا در مقابله با ا. ج. شوروی بود و از سوی دیگر هر صدای آزادی خواهانه را در زمینه سیاسی، حقوقی و هنری با زندان و شکنجه و کشتار پاسخ داد و لرزه بر اندام مردم انداخت، با این حال در انیران، روشنفکران ایرانی که در دسترس او نبودند، در همین سال (۱۳۰۴) به همت تقی ارانی، احمد اسدی و مرتضی علوی «فرقه جمهوری انقلابی ایران» را پایه گذاری کردند و در ادامه کوشش های خود به جذب دانشجویان و روشنفکران بر ضد دولت های ایران و انگلستان و نشر و پخش جزوه و نوشته هایی با باور کمونیستی پرداختند. در سال ۱۳۰۸ دو دولت ایران و انگلستان با فشار خود بر روی دولت آلمان ضعیف شده پس از جنگ یکم جهانی، به اخراج ارانی، اسدی و علوی موفق گشتند و این سه تن مجبور به ترک این کشور شدند. تقی ارانی پس از بازگشت به ایران همزمان با تدریس و روشنگری، با روشنفکران نیز تماس می گرفت. در پایان سال ۱۳۱۲ با یاری ایرج اسکندری و بزرگ علوی مجله «دنیا» را منتشر کرد، که در خرداد ۱۳۱۴ ناگزیر در پایان دادن به نشر آن شد.

در سال ۱۳۱۶ ارانی همراه با پنجاه و دو تن دیگر (معروف به «گروه پنجاه و سه نفر») که به سوسیالیسم و کمونیسم باور داشتند، دستگیر و زندانی شد، گویا میان روزهای دهم تا چهاردهم بهمن ۱۳۱۸ او را مسموم کرده و کشته بودند؛ مادر تقی ارانی در غسلخانه چهره پسر خود را بر اثر شکنجه های زیاد، نشناخته بود.

خوی و سرشت سرسخت، خشونت بار و جاه طلب، رضا سوادکوهی را زمانی که به هر وسیله

آن در ایران

- اشغال باکو در ماه مرداد ۱۲۹۷ که به منحل شدن موقت «حزب عدالت» در ماه مهر انجامید

- برنامه ریزی و بر سر کار بردن رضا سوادکوهی با کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹

- فتح رشت در اواخر پاییز ۱۳۰۰ پس از آن، هرچند که جنبش جنگل فرو پاشید اما حزب کمونیست با توجه به اختلافات و دودستگی و بودن شرایط سخت روبه رو بود، مجبور به ادامه فعالیت مخفی شد.

اشاره کوتاهی درباره کشته شدن حیدر عمواغلی، که درخور توجه است. نوشته هایی از حسادت میرزا کوچک خان در زمینه شخصی نیز سخن می گویند: از آن روی که در شش سال مبارزه، میرزا کوچک نتوانسته بود جنبش را گسترش دهد و کشور را به سوی آزادی ببرد، به توانایی و جایگاه حیدر عمواغلی، که عضو کمیته رهبری انترناسیونال نیز بود، حسادت می ورزید. حیدر عمواغلی در پنجم ماه آبان سال ۱۳۰۰ در ملاقاتی که قرار بود با میرزا کوچک گفتگو کند، در نیمه شب، یکی از نزدیکترین کسان و همراهان میرزا کوچک، به نام معین الرعایا، به او و دو رفیق همراهش که از رهبران فرقه کمونیست بودند یورش برد و آن ها را زخمی کرد، آن ها توانستند بگریزند اما پس از آن حیدر عمواغلی در جنگل دستگیر و کشته شد. خود میرزا کوچک نیز سی و پنج روز پس از آن در یازدهم آذر در راه رفتن به خلخال با دو تن از همراهانش از سرما در برف و بوران جان سپردند. پس از آن، اعضا و کادرهای بالای جنبش جنگل چون: معین الرعایا، سعدالله، درویش اسماعیل جنگلی و... در مقابل نیروی سرکوب کننده قزاق تسلیم شدند و وادادند

کودتای سوم اسفند:

رضا سوادکوهی («رضا شاه») که گویا از دوازده سالگی به خدمت در نیروی نظامی (قزاق) گزیده بود، با توجه به خوی او، سلسله مراتب نظامی را سپری کرد و در بیست و پنجم دیماه ۱۲۹۹ از سوی ژنرال بریتانیایی، ادموند آبرونساید به فرماندهی نیروی قزاق ایران گماشته شد و دو ماه پس از آن در سوم اسفند با کودتای هدایت شده از سوی بریتانیا تهران را تصرف کرد؛ در چهارم اردیبهشت «از سوی» احمد شاه جوان وزیر جنگ و دو سال و نیم پس از آن در پنجم آبان ۱۳۰۲ برخلاف میل خود او را به سمت نخست وزیر گمارد و در فروردین ۱۳۰۳ او را از این سمت برکنار کرد اما با پشتیبانی هواداران رضا خان مجبور شد تا بار دیگر او را نخست وزیر کند.

تاج سلطنت بر سر گذاشت، در ماه شهریور نهضت یا جنبش جنگل به رهبری میرزا کوچک خان مبارزه سیاسی و مسلحانه را آغاز کرد.

در بسیاری از نقاط ایران این نهضت با استقبال مردم خسته از نابسامانی های گوناگون رو به رو گشت و این خطری برای نفوذ و سلطه بریتانیا بود، از این روی گام در راه متلاشی کردن آن برداشت. در پنجم خرداد ۱۲۹۶ در باکو با شرکت کارگران ایرانی در صنعت نفت، حزب عدالت (با مرام کمونیستی) به رهبری اسدالله غفارزاده بنیاد گذاشته شد که سپس در ایران نیز به فعالیت می پرداخت و در دوم تیرماه ۱۲۹۹ در بندر انزلی نخستین کنگره خود را برگزار کرد و نام حزب عدالت را به «فرقه کمونیست ایران» تغییر داد و اعلام کرد که با همکاری و شرکت «جنگلی ها» (جنبش جنگل) به تأسیس «جمهوری شورایی گیلان (ایران)» یا «جمهوری شورایی سوسیالیستی گیلان (ایران)» اقدام شد. حیدر عمواغلی در هجدهم شهریور به سمت دبیرکل فرقه کمونیست برگزیده شد این جمهوری سوسیالیستی به زودی فرو پاشید و به شکست انجامید.

عوامل درونی:

- بودن اختلاف در درون جنبش جنگل میان میرزا کوچک خان، جناح راست مذهبی هیئت اتحاد اسلام و جناح چپ افراطی احسان الله خان با ماجراجویی و خودسری.
- محدود نگه داشتن میدان مبارزه در گیلان.
- اختلاف میان رهبران در برخورد مسلحانه با نیروهای قزاق، به ویژه پس از کودتای رضا سوادکوهی در سوم اسفند ۱۲۹۹
- نقش روحانیون و مالکین ارتجاعی در برانگیزاندن پیشه وران و خرده مالکین
- اختلاف میان «جنگلی ها» و کمونیست ها پس از همکاری مشترک در «جمهوری سوسیالیستی گیلان (ایران)»
- کینه ورزی دسته های مسلح میرزا کوچک خان به کمونیست ها و پیوستنشان به ارتش حکومت و کشتار بسیاری از کمونیست ها و کادرهای انقلابی
- سرسپردگی «دولتمردان» کارکشته به بیگانگان، که عملاً بر شاه جوان تسلط داشتند
- بودن عوامل نفوذی در خدمت بیگانه، چه در دولت و چه در جنبش جنگل
- کشتن حیدر عمواغلی از سوی میرزا کوچک خان، در پنجم آبان سال ۱۳۰۰.
عامل بیرونی:
- در سخنی کوتاه، سیاست نفوذ همراه با خریدن «دولتمردان» و ارتشیان از سوی دولت انگلستان و حضور مستشاران و نیروی نظامی



به قدرت رسید به مستبدی خودمركزبين و خودكامه ارتقاء داد كه اين گونه تا سال ۱۳۲۰ به حكومتش ادامه داد.

«گر به دولت پرسی مست نگردي «مردی»!»
در همین سال، در بَهْه جنگ دوم جهانی، با ورود متفقین در ایران دولت انگلستان رضاخان را، كه در این دوران به موسولینی و هیتلر گرایش پیدا کرده بود، همان گونه كه او را بر سر كار آورده بودند، در بیست و پنجم شهریور ۱۳۲۰، ظاهراً با استعفاء دادن از سوی خود، از تخت به زیر كشیدند و به آفریقای جنوبی تبعیدش كردند، و پسرش را بر تخت سلطنت نشانند، او در چهارم مرداد سال ۱۳۲۳ در همانجا درگذشت.

عامل بیرونی:

در يك سخن! قدرقدرتی و سیاست های استعمارگری و نفوذ بیگانه.

عوامل درونی:

- ادامه بحران های گوناگون سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، قحطی و... كه از استبداد و سرکوب مبارزات و سرسپردگی «دولتمردان» سرچشمه می گرفت.
- اختلافات، تعصب همراه با تضادهای قهری، گروهی گرایي، قدرت طلبی، خشونت گرایي بخش مذهبی كه به شكست جبهه مخالفین حكومت و وادادگی آن در مقابل «خودی» و بیگانه انجامید.

- خودمركزبینی، جاه طلبی و قدرت طلبی چند تن در بخشی از متحدین مخالف حكومت.
- عوامل نفوذی سرسپرده به حكومت و بیگانگان.

پس از بر تخت نشانندن محمد رضا پهلوی دوره نوینی از مبارزات آغاز شد كه به اختصار اشاره ای به این سال های پُرچوش و خروش می كنیم.

حزب توده ایران از سوی چند تن از بازماندگان گروه «پنجاه و سه نفر» چون: ایرج اسکندری، احسان طبری، رضا روستا كه در مبارزات حزب كمونیست نیز شركت داشت، در مهرماه ۱۳۲۰ پایه گذاری شد و بسیاری را از طبقه كارگر و طبقه میانه دستمزد بگیر و لایه های مهندس ها، استادان دانشگاه، دانشجویان، روشنفكران، نویسندگان چپ و ملی و افسران ارتش را جذب كرد. «فرقه دمكرات آذربایجان» در دوازدهم شهریور ۱۳۲۴ به رهبری جعفر پیشه وری تشكيل شد و در دوم بهمن همین سال در پی مبارزات در كردستان، با بودن دیدگاه های گوناگون و پیچیدگی هایش «جمهوری مهاباد» نیز برپا شد، كه از سوی ارتش رژیم محمدرضا پهلوی سرکوب گشت و دوره کوتاه آن در بیست و چهارم آذرماه ۱۳۲۵ پایان یافت.

در این سال ها مبارزات و جنبش ها با اُفت و

رهبران روحانیت از سوی دیگر، زمینه ساز پیروزی برنامه و توطئه همیشگی کشورهای غرب گشت كه با کودتای برنامه ریزی شده از سوی ا. م. آمریکا و دخالت پشت پرده انگلستان در بیست و هشتم مردادماه ۱۳۳۲ همراه با نظامیان، اوباش و بخشی از مردم نا آگاه و فریب خورده، دولت ملی گرای دو ساله او، با دستگیری اش به زیر كشیده شد و محمدرضا پهلوی را، كه چند روز پیش از آن محرمانه دستور به برکناری مصدق را داده بود اما نقش بر آب شد و از ایران گریخت، بار دیگر بر تخت سلطنت نشانند و او استبداد و خودكامگی روزافزونش را با زندانی و شکنجه كردن و كشتن مبارزین، خاموش كردن هر صدای آزادی خواهانه، سرکوب شاعران و نویسندگان مخالف، كوشش همه سویه در تحمیق و ترساندن مردم را آغاز كرد كه بیست و هفت سال ادامه داشت.

عامل بیرونی: بازهم سیاست دخالت و استعمارگری و دست نشاندگی؟؟ و كوشش در تیز كردن اختلافات (تضادها) میان احزاب و گروه های مختلف رژیم، تحریم ها پس از نخست وزیری مصدق در فروش نفت كه مهم ترین منبع درآمد کشور بود.

عوامل داخلی:

- ناآگاهی بخش مهمی از مردم كه با مشکلات زیاد و هر روزه رو به رو بودند.
- وابستگی حزب گسترده و مهم توده به ا. ج. شوروی و پیروی از آن بدون درك درست از شرایط آن دوره حساس و نقش نیروها در ایران و عدم اتخاذ سیاست های درست، مستقل و در اندازه معقول با حفظ اصول مرام خود در همکاری و پشتیبانی از آن بخش سیاست های درست و ملی نیروهای دیگر در منافع کشور و مردم برای کوتاه كردن دست استعمارگران بیگانه و استبداد درونی، يك بار برای همیشه، به جای سنگ اندازی و رقابت گروه گرایانه با «غیر خودی» در آن دوره تعیین كننده.

- خیانت سرکردگان روحانی و چند تن از رهبران جبهه ملی.
- عدم توانایی حل معضلات اقتصادی و معیشتی مردم در مدت زمانی کوتاه از سوی دولت مصدق؛ هرچند كه این معضلات ریشه در گذشته ها داشتند كه به ارث رسیده بود و بیگانگان به هر وسیله در ادامه آن كوشا بودند.

- اختلافات درون جبهه ملی، كه متشکل از گروه ها و احزاب گوناگون، با پایه های طبقاتی خُرده بورژوازی و بورژوازی ملی، با منافع گروهی خود با تبلور آن در میان نمایندگان مجلس بود.

این گونه رژیم محمد رضا پهلوی با سرکوب،

خیز هایش در جریان بود.

محمد مصدق كه در سال ۱۲۹۳ نخستین ایرانی با مدرک دكتر در رشته حقوق از سوئیس بود با آن كه از پادشاهان قاجار خشنود نبود اما با برکناری احمد شاه، آخرین پادشاه این سلسله، و جایگزینی رضا خان، بر این باور بود كه حكومت استبدادی باز خواهد گشت و از این روی با تاجگذاری او مخالفت کرده بود كه در دوره حكومت او زندانی و تبعید شد. مصدق بر ضد استعمار و دخالت بیگانگان بود، به ویژه با دخالت مستقیم بریتانیا در امور کشور، كه رضا خان را بر سر كار آورده بود؛ این ویژگی برجسته ای در خواستنی استقلال و منافع ایران از سوی مصدق بود، كه با حفظ روابط بین المللی، به موازنه منفی باور داشت، بر خلاف حزب توده و رضا پهلوی و پیروانش. مصدق از سال ۱۲۹۹ در دوره احمد شاه جوان سِمَت های گوناگونی چون: استاندار فارس، استاندار آذربایجان و وزیر امور خارجه را تا دو سال پیش از تاجگذاری رضا پهلوی بر عهده داشت و سپس پنج بار تا سال ۱۳۳۰ نماینده مجلس نیز بود؛ او از طرفداران انقلاب مشروطه با باور بر این كه مقام سلطنتی تشریفاتی است و پادشاه هیچ گونه حق دخالت در امور کشور و مردم ندارد و این مقوله ای مربوط به مجلس و نمایندگان برگزیده از سوی مردم است.

مصدق در ادامه مبارزه خود و دعوت مردم در این راه، در بیست و يكم سال ۱۳۲۸ همراه با حسین فاطمی، کریم سنجابی و... جبهه ملی را متشکل از افراد، گروه ها و احزاب ملی گرا تشكيل داد، او در هشتم اردیبهشت ۱۳۳۰ به مقام نخست وزیری رسید؛ نخستین اقدام مهم او اجرای برنامه ای بود كه پیش از این حسین فاطمی در ملی كردن صنعت نفت در مقوله استعمار زدایی پیشنهاد کرده بود. کوتاه كردن دست دولت بریتانیا در دادگاه بین المللی لاهه، در سی و يكم تیرماه ۱۳۳۱، ضربه بزرگی به قدرقدرتی آنان بود كه گذشته از پیروزی، دست كم در این مورد، ارزش و احترامی برای او، چون رئیس دولت ایران و شخصیتی ملی گرا در سطح جهان به همراه آورد، كه تا این زمان در فیلم ها و مدارك مستند اروپایی از او یاد می شود.

مصدق در دوره نخست وزیری اش با كژدار و مریز ها، وگاه تمسخر حزب توده و روحانیون، در راه منافع مردم و استقلال کشور رو به رو بود. عدم درك شرایط حساس در آن زمان ویژه و همکاری اصولی با حفظ باورهای خود از سوی حزب توده، كه از پایه های گسترده و پُر توانی، همراه با ایجاد تظاهرات مردمی و كارگری در کشور داشت، از يك سو و تعصب و خیانت

دستها از ایران کوتاه نه به جنگ



زندانی، شکنجه و تیرباران کردن، انبوه مبارزین و مخالفین را به گونه ای، برای چند سال، از میدان به در کرد، اما هرچا که ظلم هست، دیر یا زود مبارزه با آن آغاز می شود، و در ایران نیز چنین شد؛ هرچند که او با برنامه ا. م. آمریکا سازمان جهنمی ساواک را در اسفندماه سال ۱۳۳۵ برپا کرد و از یک سو ترس و سوءظن را در میان مردم رواج داد و از سوی دیگر سرسپردگی بخش بالای جامعه را. در دهه چهل دوره ای از مبارزه آغاز شد و اندک اندک گروه های مخالف سازمان های خود را تشکیل دادند و چند گروه از آنان با رشادت و از جان گذشتگی، اما در نبودن شرایط مساعد و آمادگی مردم و عدم درک توازن نیرو و حاکمیت خودکامه و مطلق محمدرضا پهلوی و توان تبلیغاتی و پلیسی او، دست به مبارزه مسلحانه زدند، که شوربختانه رژیم با تبلیغات گسترده خود، آنان را تروریست های وابسته به بیگانه و ضد میهن جلوه داد. این شیوه مبارزه نیز با سرکوب از سوی رژیم، به جایی نرسید و بس جوانان دلیر در زیر شکنجه و یا تیر جوخه اعدام جان باختند. غرور و خودکامگی و حس شکست ناپذیری هر روز در محمدرضا پهلوی رشد می یافت، تا آنجا که گاه در مصاحبه ها با روزنامه نگاران غربی، در مخالفت با آنان که او را بر سر کار آورده بودند سخن می گفت، بی آن که پشتوانه ای استوار در میان مردم داشته باشد و زمانی که، حتی زمزمه هایی نه چندان خوش در میان دولتمردانش بود، با خیال پاک شدن میدان از مخالفان خود و در راه رسیدن به دروازه های «تمدن بزرگ»، اجباراً دریچه کوچکی به نام «آزادی» گشود، اما دیگر دیر بود، چرا که از یک سو نارضایتی ها و سرخوردگی های تلنبار شده، مردم محروم با اعتراض و به خیابان ها سرازیر شدن، بیدرنگ این دریچه را به دروازه ای برای فتح قلعه نفوذ ناپذیر تبدیل کردند، وعده ها و دولت عوض کردن ها نیز مانع از رشد روز افزون مبارزات مردم، با کشته دادن زیاد، نشد، حتی در میان وزیران و وکیلان و مسئولان کارگزار در حکومت او جناح بندی ها با گرایش به این و یا آن حزب آمریکایی و انگلیسی و... رشد یافت و از سوی دیگر آنان که او را بر تخت نشاندند بودند از این «نمک نشناسی» او، با سیاست همیشگی خود و به هر وسیله برای در دست داشتن ایران، بیکار ننشستند، که حاصلش ترک ایران در بیست و ششم دی ماه ۱۳۵۷ از سوی محمدرضا پهلوی و خانواده اش بود؛ کمتر از یک ماه پس از آن، در بیست و دو بهمن، دولت و حکومت او پایان یافت. امیدی در دل مردم، در رسیدن به حق و آزادی، شعله ور شد اما دیری نگذشت که استبدادی بس

بدتر از پیش حاکم شد و شمشیر از رو بست و بر مردم و میهن سوخته خاک چنان رفت و می رود که دیدیم و می بینم و نیازی در اشاره به آن نیست.

شگفتا که پس از این همه اُفت و خیزها، درد و رنج و خون دادن ها و شکست ها هنوز درسی نیاموخته شده و بخشی از مردم با ستم زیاد بر روی تن و روانشان و مخالفان این رژیم بازهم خواهان تکرار تاریخ صد و بیست ساله مان هستند، شگفت انگیزتر این که بازماندگان خانواده رژیم گذشته از سرنوشت رضا و محمدرضا پهلوی که با نفوذ و خواست بیگانگان سودجو و استعمارگر بر سر قدرت رفتند و همان گونه به زیر کشیده شدند، درس نیاموخته اند و با خیال واهی برگشت بر تخت سلطنت، در یوزگی همان مسپبان سرنوشت خانواده شان را برای برکناری رژیم کنونی به سود «خویش» می کنند؛ گویا این خودآزاری، وابستگی و آسیب رساندن به مردم و خاک ایران در سرشت و تار و پود اینان، ماندگار رخنه کرده.

جاه خواهی و قدرت طلبی انسان را «کور و کر» می کند و توان اندیشیدن را، حتی نسبت به «سرنوشت» و آینده خود، در تاریکی ژرفی فرو می برد، اینان که در قدرت و رفاه و فرمان دادن در بالاترین سطح آن بوده اند (و امروز تنها رفاه آن بر جای مانده)، با توجه به وابستگی طبقاتی شان خود را توجیه می کنند، اما!

هرکه نامخت از گذشت روزگار

نیز ناموزد ز هیچ آموزگار

شگفت آور تر از آن ها؛ بخش کوچکی است که هیچگاه بر سر قدرت نبوده و سالیان است به نام چپ، سوسیالیست و کمونیست در مخالفت با رژیم کنونی و خواست سرنگونی آن هستند، اما شوربختانه بخش قابل توجهی در این راه، خونخوار ترین رژیم صهیونیست با کرداری نازیستی را توجیه کرده و برایش هورا می کشند تا شاید کلاهی از این نمد برای خود بسازند، بدون حتی اندکی اندیشیدن، که یورش نظامی به ایران، مردم و سرمایه های ملی را که متعلق به آنان است، و نه به رژیم حاکم، با پسامد های خود به سوی نیستی می کشاند و می تواند فاجعه ای را به بار آورد که در چند سده گذشته در ایران و منطقه دیده نشده. به هر روی، نیاز است که به گونه ای ژرف چرایی این همه درد و رنج، خون دادن و شکست ها و به سرانجام نرسیدن مبارزه را جویا شویم، و تا زمانی که صادقانه و پاکدلانه انگیزه های آن را به گونه ای علمی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، ایدئولوژیک و کرداری برای یافتن هرچه زودتر راه آینده و پیمودن آن نپردازیم و در طبق اخلاص نگذاریم، ره به جایی نخواهیم بُرد و روزگارمان بر همین

پاشنه خواهد چرخید. بایستی کوشید و اصولی، دور از خواب و خیال و آرزو، به درک داهیانۀ اوضاع و واقعیت ها نگرید و راه درست را یافت و مبارزه کرد. در این که عوامل بیرونی جهانخوار از هیچ کوششی در سودجویی و استثمار و استعمار ایران دریغ نکرده و نمی کنند، گمانی نیست، اما پرسش اینست که عامل بیرونی، که یک شرط است، تعیین کننده می باشد یا عامل درونی؟ که بایست از چنان ماهیت و کیفیتی برخوردار باشد که عامل بیرونی نتواند بر آن تأثیر گذار شود؛ بایستی نقاط ضعف عامل درونی را پژوهش کرد و سُستی هایش را برطرف کرد؛ امروز چون وارثین این همه مبارزه، پیروزی های لحظه ای و کوتاه مدت، شکست های خانمان برانداز، درد و رنج و ستمدیدی و آوارگی های ناخواسته و تحمیلی، دست کم در صد و بیست ساله گذشته را چه در زمینه جمعی و چه فردی به درستی بنگریم و درس آموزی کنیم و نقش و کردار خود را صادقانه به داوری بگذاریم، تحلیل مشخص از اوضاع مشخص برای راهجویی و راهکاری را سرمشق خود قرار دهیم و از خود بپرسیم آیا عدم درک شرایط، تشخیص تضادهای عمده و غیرعمده، قهری یا آشتی پذیر و همزیست گونه، بودن خودشیفتگی ها، خود مرکزبینی ها، گروهی گرایی ها، عدم اتحاد مورد نیاز و اصولی، رقابت با همسویان و همپواران دارای هدف مشترک، خودنمایی، جاه طلبی و منافع مادی و ارضای روانی فردی و گروهی، بی تفاوتی به سرنوشت و آینده کشور و هبستگی جهانی، سُستی و خیانت، سر سپردگی و خدمت به بیگانه و... از عوامل درونی و تعیین کننده شکست ها تا این زمان نبوده؟! بایستی اندیشید و در راه همسویی اصولی گام برداشت، چرا که جز این راهی به سوی آینده گشوده نخواهد شد.

**«مرد خردمند هنر پیشه را
عمر دو بایست در این روزگار
تا به یکی تجربه اندوختن
با دگری تجربه بُردن به کار»**

عباس دهقان

فرهنگ کار در ایران... بقیه از صفحه آخر

پیشنهادهایی برای بازسازی ذهنیت طبقاتی و سازمان یابی نوین طبقه کارگر ارائه می دهد. فرهنگ کار در هر جامعه ای بازتابی از ساختار اقتصادی، مناسبات اجتماعی، و شکل دولت آن جامعه است. در ایران، طی دهه های گذشته، کار به عنوان فعالیتی مولد و کنش گرایانه، جای خود را به نوعی بی معنایی،



سرخوردگی و فرسودگی داده است. این امر را نمی‌توان صرفاً به عوامل فرهنگی یا روانی تقلیل داد، بلکه باید آن را در بستر ساختار دولت رانتی، تحولات نئولیبرالی، و سرکوب طبقه کارگر فهمید.

کار در اقتصاد رانتی: از تولید تا توزیع رانت

اقتصاد ایران، به‌ویژه از دهه ۱۳۵۰ به این سو، به‌شدت به درآمدهای نفتی وابسته بوده است. این وابستگی، به‌جای گسترش زیرساخت‌های تولیدی، منجر به ساختن دولتی توزیع گر شده که شبکه رانت را میان گروه‌های مختلف تخصیص می‌دهد. در چنین ساختاری، کار به‌جای آنکه منشأ ارزش باشد، به حاشیه رانده شده و وابستگی به منابع غیرمولد گسترش می‌یابد. این شرایط، نوعی فرهنگ "بی‌نیازی از کار" و تقلیل منزلت اجتماعی نیروی کار را بازتولید کرده است

دستگاه‌های ایدئولوژیک و انقیاد طبقه کارگر

دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت، در قالب آموزش، رسانه، دین، و نهادهای اجتماعی نقشی کلیدی در بازتولید سلطه طبقاتی دارند. در ایران، آموزش رسمی به‌جای آموزش مهارت‌های تولیدی، بر انضباط ایدئولوژیک و بازتولید نظم موجود تمرکز داشته و دارد. رسانه‌ها نیز تصویری از کار به مثابه تنبلی فرهنگی یا شکست شخصی سوژه‌ها (کارگران) ترسیم می‌کنند. این فرآیندها، عاملیت طبقه کارگر را می‌زدایند و مسئولیت فقر را به دوش خود افراد می‌گذارند.

کارگر ایرانی در وضعیت "گسیختگی سوژه" قرار دارد. (کارگر در بین نقش‌های مختلف کارگر، پدر، مصرف کننده، مهاجر، و... از "من" واحد که مرکز جهان‌ش باشد گسیخته است). او از یک سو در جستجوی ارزش، معنا و کرامت است و از سوی دیگر در نظامی گرفتار شده که نه «میل» او را به رسمیت می‌شناسد ("میل" ی که منبع انکشاف، خلاقیت، و حرکت سیری نا پذیر.. سوژه است)، نه به او امکان تحقق «خود» را می‌دهد. این تضاد، به فرسودگی، انزوا، و بیگانگی گسترده منجر شده است.

نئولیبرالیسم و اضمحلال فرهنگ کار:

در دو دهه‌ی گذشته، پروژه نئولیبرالی در ایران با خصوصی‌سازی‌های گسترده، حذف حمایت‌های اجتماعی، و سرکوب سندیکاهای کارگری اجرا شده است. این روند، نه به کارآفرینی و افزایش بهره‌وری بلکه به گسترش مشاغل غیررسمی، بی‌ثباتی شغلی، دستمزد پایین و بازتولید طبقه‌ای از «کارگران زائد» منجر شده است. در این فضا، کار دیگر ابزار رهایی نیست، بلکه شکل نوینی از انقیاد است که فرهنگ کار را با نوعی بیگانگی ساختاری روبرو ساخته است. این همان لحظه‌ی "خلا معنایی" از وضعیت حال است

که می‌تواند هم سرکوب‌گر و هم زمینه‌ساز تغییر باشد.

بازسازی ذهنیت و سازمان‌یابی طبقاتی

در پاسخ و پیاپی به این شرایط، ضرورت دارد فرهنگ کار و بستر آن باز تعریف شود و تولید در معنای واقعی و مدرن و بروز بکار آید، و آنهم به‌عنوان اجبار، بلکه به‌عنوان بخشی از پروژه‌ی رهایی‌بخش طبقه کارگر. این بازسازی، تنها از مسیر سازمان‌یابی مستقل، بازخوانی نقش تاریخی طبقه کارگر، و پیوند میان آگاهی انتقادی و کنش جمعی ممکن است. بازگشت به مفهوم "کار آگاهانه" نزد مارکس، و پیوند آن با مبارزات روزمره، مسیر احیای فرهنگ کار به مثابه مقاومت است. نتیجه اینکه طبقه کارگر ایران، در میان ایدئولوژی‌های متناقض، سیاست‌های سرکوبگر، و اقتصادی که بیش از آن‌که به تولید وابسته باشد، به توزیع رانت وابسته است، به حاشیه رانده شده و صدای او خاموش مانده است. فرهنگ کار در ایران نه تنها در حال سرکوب بلکه تحریف شده است؛ میل به کار با میل به فرار از کار، و قدرت جمعی با انزوای فردی جایگزین شده است، و تنها با بازگشت کار "رهایی" میسر است. امروز طبقه کارگر و زحمتشان که بار زحمت و سختی تولید و نعمات مادی و معنوی جامعه را در ایران بدوش می‌کشند تنها با دست‌یابی به امکان‌های سازمان‌یابی نوین، بازخوانی نقش طبقه کارگر و مبارزه‌ای آگاهانه علیه نظم موجود است، که فرهنگ کار، را نه به عنوان ابزار استثمار بلکه به‌مثابه بستر "رهایی" را باز تولید کنند.

ادامه دارد....

ایرج پناهی

نگاهی گذرا به پیدایش فاشیسم... بقیه از صفحه آخر

پیشین و پُرسابقه سندیکای سراسری کار نوشته بود:

«اگر با شرایط تعاونی و برنامه‌ای که رژیم فاشیست می‌خواهد اجرا کند مخالفت کنیم در تضاد با (منافع) خود خواهیم بود، می‌بایست با عملیات، کار و انتقادات خود این همراهی را آزمایش کنیم...» و «در حقیقت رژیم فاشیست یک قانون سخت درباره نظم و روابط کار برقرار کرد [...] رژیم فاشیست یک واقعیت است و واقعیت را بایستی در نظر گرفت، این واقعیت همچنین از اصولی که تحمیل شد، سر زد؛ سیاست سندیکایی فاشیسم، به عنوان مثال، در زمینه‌هایی با

سیاست ما مطابقت دارد». خواسته و ناخواسته این سیاست، ایستادن در کنار فاشیسم بود، اما خوشبختانه مرد مبارز و شرافتمندی بس بنام چون: **برونو بوآتسی (Bruno Buozzi)** که از ماه دسامبر سال ۱۹۲۵ رهبر سندیکای سراسری بود، وجود داشت و کوشید تا با یاری اعضای و رفقای وفادار، توانستند سندیکالیسم چپ و انقلابی را از فرو رفتن در منجلاب بازدارند و علی‌رغم آن شرایط خفقان آور حکومت مطلقه و خونخوار، مبارزه مخفی را به پیش ببرند.

در اینجا نیاز است که به آن شیوه وادادگی خواسته یا ناخواسته، که می‌تواند از سُستی در تحلیل درست از شرایط، یا فرصت طلبانه و یا عدم درک پلیدی رژیم فاشیست سرچشمه گرفته باشد، که از سوی یک رهبر با سابقه، و کادرهای پیشینه دار، درخور پذیرش نیست، و یا این که به عدم باور و پایبندی به اصول مبارزه در راه به دست آوردن حق در گوشه‌ای از مغزشان پنهان بوده است. اشاره کنیم، که این گونه تصمیم‌ها و تحلیل‌های بی پایه در شرایط کنونی ما، اینجا و آنجا چه در جریانات راست که در شکل عمومی به گونه‌ای سرشتی و طبقاتی است، و شوربختانه، چه در بخش اندکی از چپ، با چند و یا دست کم یکی از همان انگیزه‌های بالا در جنبش ما ایرانیان نیز وجود دارد. آری واقعیت را بایستی دید اما:

۱ - در شکل عمومی، هر واقعیت مبتدلی شایسته بیان نیست.

۲ - هیچ واقعیت مبتدل و واپسگرا درخور پذیرش نیست.

۳ - انسان مبارز و آگاهی که بر اصول در راه ترقی و رهایی بشر با از خودگذشتگی می‌کوشد، بایستی انگیزه یا انگیزه‌های پیدایش واقعیات را همه سویه و بی طرفانه و دور از تعصب جستجو کند و با تدبیر و تجزیه و تحلیل منطقی و علمی کوشش در راه یافتن پاسخ و برنامه ریزی در رویارویی با نکات منفی آن، دور از جاه طلبی، خودگرایی و یا گروهی‌گرایی، با گام نهادن در راه اتحاد بر پایه اصول برای رسیدن به آزادی و برابری، در خدمت به پیشرفت جامعه و برقراری عدالت مادی و معنوی، به ویژه احقاق حق برای محرومان، ستمدیدگان و تولیدکنندگان، بدون حسابگری و چشم‌داشت به هرگونه پاداشی، چه در زمینه روانی (چون: خودنمایی، خود مرکز بینی، قهرمان اندیشی و...) و چه در زمینه مادی، تلاش کند.

در رابطه با سندیکای «کنفدراسیون سراسری کار»، لودویکو د'آرگنا و برونو بوآتسی در بخش آینده به آن‌ها خواهیم پرداخت.

به هر روی! کمونیست‌ها در استان پیه مَنته



و هفت ساله، به گونه مدنی (غیر کلیسایی) با جیرلمو ازدواج کرد. جوزپینا در سال ۱۹۵۳ «مجله هفتگی زنان» را در شهر پالرمو بنیاد کرد، که گسترده از آن استقبال شد، همچنین در انتخابات شورای اجلاس سیسیل برگزیده شد اما، با شگفتی دیگران، از حقوق ماهانه خود، در این که حقوق ماهانه همسرش برای هر دو کافی است، صرف نظر کرد این زن مبارز و وفادار یک کمونیست شرافتمند و نمونه بود که بدون چشم داشت همه سال های زندگی خود را در راه اصول و باورش گذاشت و در دوم سپتامبر ۲۰۱۳ درگذشت.

پس از جنگ جیرلمو لی کاوژی یکی از کمونیست هایی بود که پس از پالمیرو تولیاتی بیشترین رأی در انتخابات را در جزیره سیسیل به دست آورد، او همچنین یکی از عناصر برجسته حزب کمونیست در سطح کشوری بود و از سال ۱۹۴۸ تا سال ۱۹۷۲ پنج بار در مجلس شورا و مجلس سنا نماینده بود و با کوششی خستگی ناپذیر بر علیه مافیا مبارزه می کرد. از سال ۱۹۵۳ تا سال ۱۹۶۸ سه بار معاونت کمیسیون ها و پارلمان ایتالیا و از سال ۱۹۶۸ تا سال ۱۹۷۲ معاونت کمیسیون مهم پژوهش بر علیه این پدیده جذام گونه را نیز عهده دار بود. یک کمونیست وفادار، پارتیزان، سیاستمدار و روزنامه نگار نویسنده بود و چهار کتاب درباره «رهبران مافیا»، «راه طولانی» درباره زندگینامه خود، پرتلا دلا جینسترا (Portella della Ginestra) درباره فاجعه کشتار کارگران کشاورزی و سندیکالیست ها در جشن اول ماه مه سال ۱۹۴۷ در منطقه پرتلا دلا جینسترا، در نزدیکی شهر پالرمو، از سوی یاغیان مافیایی بر سر مسئله مالکیت زمین) و «زمین مرزی» نوشت. جیرلمو لی کاوژی در چهارده آوریل ۱۹۷۷ در شهر پالرمو درگذشت.



Girolamo Li Causi
14.5.1928

مجبور به فعالیت مخفیانه شد؛ در همین سال جیرلمو برای چند ماه مدیر روزنامه ارگان حزب، اونیتا (L'Unità) بود سپس از سوی حزب با سمت مسئول دو استان پییه منته و لیگوریا (Liguria) به تورینو فرستاده شد؛ پیش از این توسط او، انا به هیئت تحریریه معرفی و عضو آن شده بود و در بخش روابط بین المللی به ترجمه و... می پرداخت، از این روی به وی نیز مسئولیت گسترش در پخش مخفیانه ارگان حزب در میان شالیزارهای گسترده، که عموماً زنان مشغول به کار بودند، در منطقه ورچلی (Vercelli)، داده شد، انا و جیرلمو در ادامه مبارزه خود در آغاز ماه مه ۱۹۲۸ در شهر ساحلی مارینا (Marina) در بخشرداری پیزا (Pisa) توسط پلیس سیاسی تورینو دستگیر شدند و در روز هشتم همین مان به زندان شهر تورینو فرستاده شدند. محاکمه انا در ماه آوریل ۱۹۲۹ در «دادگاه ویژه» آغاز شد و چند ماه پس از آن، با نبود مدارک کافی در مجرم شناختن او، در دوازدهم فوریه ۱۹۳۰ آزاد شد.

جیرلمونیز در «دادگاه ویژه» به بیست سال و نه ماه زندانی محکوم شد، که در زندان های گوناگون گذراند. او در سال ۱۹۳۵ در زندان پرتو لنگنه (Portolongone) در جزیره آلبا بود که از درگذشت پدرش آگاه شد، تا سال ۱۹۳۷ در این زندان بود و سپس به جزیره پونزا (Ponza) و پس از آن، در فاصله چهل و دو کیلومتری، به جزیره معروف تبعیدی ها به نام وننتنه (Ventotene)، که هر دو در دریای مدیترانه و در جنوب غربی استان مرکزی بودند، فرستاده شد. در سال ۱۹۴۳، پس از سقوط موسولینی، آزاد شد و بیدرنگ به «کمیته آزادی بخش ملی»، برای مبارزه پارتیزانی بر علیه فاشیسم و نازی فاشیسم پیوست، در همین سال با جوزپینا ویتنه (Giuseppina Vittone) که یک دختر جوان بیست ساله کمونیست که پارتیزانی نمونه بود، آشنا شد. در سال ۱۹۴۴ برای بازسازی تشکیلات حزب به سیسیل، که از سوی نیروهای متحدین نظامی در اشغال، و با جریان جدایی طلبی و مافیای قدرتمند در حال وزیدن بود، فرستاده شد، او در پرداختن به فعالیت های گسترده حزبی و ملی خود، در شانزدهم سپتامبر هنگام سخنرانی در میدان شهر ویلالبا (Villalba) از سوی مافیا مورد سوء قصد قرار گرفت اما جان سالم به در برد؛ درخور توجه است که شهردار این شهر یک رئیس مافیای فئودالی، به نام کالجر ویتسینی (Calogero Vizzini) بود.

جوزپینا ویتنه نیز در سال ۱۹۴۵ برای تشکل دادن مبارزات زنان به سیسیل رفت و سال پس از آن (۱۹۴۶)، گذشته از تفاوت سنی بیست

به بازسازی مخفیانه سندیکای C.G.D.I. که در یکم اکتبر سال ۱۹۰۶ در شهر میلان تأسیس شده بود، پرداختند و با عضو گیری و دادن کارت عضویت سندیکایی به کارگران، به تحرک آفریدن دست یافتند، پیایی و منظم به چاپ و نشر و پخش روزنامه مخفی «پیکارهای سندیکایی» (Battaglie Sidacali) پرداختند، همچنین با دقت و هشیاری مطلق در پیشگیری از نفوذ سندیکالیست های فاشیست در صفوف خود. در استان پییه منته و مرکز آن، شهر تورینو، گذشته از نشریه ارگان مرکزی سندیکا، چندین روزنامه چون: «پرتولنگنه» (Portolongone) برای کارگران کارخانه فیات، «آوانگواردیا» (Avanguardia = پیشروان) برای جوانان، «کازرما» (Caserma = پادگان) برای ارتشیان، و حتی مجله ای فکاهی به نام «گالتو رسو» (Galletto Rosso = خروسک سرخ، که در اینجا کنایه از جوان سرخ و بانگ دهنده می باشد) را چاپ و پخش می کردند؛ شوربخانه همه این فعالیت و کوشش به بهای گرانی برای آن ها تمام شد چون در ماه های آغازین سال ۱۹۲۸ دبیر حزب کمونیست در استان پییه منته، جیرلمو لی کاوژی (Girolamo Li Causi) همراه با انا ویاتو (Ena Viatto) به دام پلیس افتاد

جیرلمو لی کاوژی در یکم ژانویه ۱۸۹۶ در شهر ترمینی ایمرزه (Termini Imerese)، در چهل و دو کیلومتری پالرمو، در جزیره سیسیل، زاده شد، مادرش از لایه خرده بورژوازی و پدرش کفاش و بسیار مذهبی بود، اینان فرزندانشان را با باور به مذهب کاتولیک تربیت می کردند، پدر جیرلمو در سال ۱۹۰۶، چون بسیاری از مردم، به ویژه جنوبی های ایتالیا، و کشورهای دیگر، که در فقر به سر می بردند و یا درآمدی کم داشتند، برای امکان زندگی بهتر خانواده با فرستادن پول به آن ها، به آمریکا سفر کرد؛ جیرلمو، که برادر بزرگش در شهر پالرمو برای کیش شدن تحصیل می کرد، در سن ده سالگی تنها «مرد» خانواده شد، پس از پایان دبیرستان در رشته حسابداری، در سال ۱۹۱۳ برای ادامه تحصیل در رشته علوم اقتصادی به شهر ونیز رفت، چند سال پس از آن، در آنجا، با انا ویاتو (Ena Viatto) و برادرش آلدو (Aldo) آشنا و تاثیر پذیر از اندیشه کمونیستی شد؛ تا سال ۱۹۲۲ در همان شهر زندگی کرد، سپس به شهر رم و پس از آن در ماه دسامبر به شهر میلان رفت. در سال ۱۹۲۴، انا ویاتو، که به او مهر می ورزید، نیز به میلان رفت، جیرلمو که تا این زمان در حزب سوسیالیست کنش گر بود، به حزب کمونیست پیوست. پس از تصویب و اجرای «قانون فوق العاده» رژیم در سال ۱۹۲۶ که همراه با دستگیری، انحلال احزاب و... بود، حزب کمونیست

فاشیسم هارترین جناح سرمایه داری است



بازگردیم به مبارزات مخفیانه کمونیست‌ها و انتشارات آنان.

روزنامه «صدای جوانان»، که در سال ۱۹۲۳ بنیاد شده بود که اینک مخفیانه بازچاپ و پخش می‌شد، پلیس برای یافتن آن آغاز به پی‌گیری و جستجو در بخش‌های بیلا کرد که سرانجام در یک کارخانه ریسندگی در شهرک نوپای صنعتی تُلنگو (Tollengo)، پس از اعتراض و اعتصاب کارگران به مدیریت کارخانه در کاهش اجباری و تحمیلی دستمزد به سود برنامه «ارزش ۹۰» (که در بخش پیش به آن اشاره شد)، زدپای آن را پیدا کرد و دریافت که گروه روزنامه مخفی «صدای جوانان» این مبارزات را رهبری می‌کرد، از این روی بسیاری را دستگیر کردند؛ در میان دستگیرشدگان دو کارگر جوان کمونیست، پسری به نام **مارینو گراتسیانو (Marino Graziano)** و دختری به نام **جرجینا رُستی (Giorgina Rossetti)** نیز بودند. این دو جوان که در سی‌ام ژانویه ۱۹۲۷ دستگیر شده بودند هر یک بیست و دو سال داشتند. روزنامه‌های رژیم با عنوان درستی نوشتند: «نامزده‌های منحرف» با شرحی در ایجاب چاپخانه مخفی درباره آن‌ها. **جرجینا** نخستین زن کمونیست بود که در منطقه بیلا (Biella) دستگیر شد. او در خانواده‌ای فقیر و کشاورز، در یکی از روستاهای منطقه به نام **مُنْگِراندو (Mongrando)** زاده شد، فرزند فقر بود و چون بیشترین مردم این طبقه در آن زمان، بدون امکان در دسترسی به دبستان، از سیزده سالگی در کارخانه‌ای آغاز به کار کرده بود؛ رژیم او را نادان اما خطرناک معرفی کرد و این که «از سوی نامزدش (مارینو گراتسیانو) که از خانواده خوبی بود [...] منحرف گشته [...] و همراه او همیشه در صف یکم همه تظاهرات کارگران شرکت کرده و به فعالیت پرداخته...»؛ دستگیر کنندگان این دو که یک استوار و سه گروه‌بان بودند هریک به ترتیب دویست لیبره (برابر با چهار ماه حقوق) و سَد لیبره ایتالیا جایزه گرفتند، پس از محاکمه در دادگاه ویژه هر یک را به هجده سال زندان محکوم کردند.

مارینو را به زندان شهر **فُسمبرنه (Fossombrone)** در میانه شرقی ایتالیا در استان مارکه (Marche) در سی کیلومتری ساحل دریای آدریاتیک و **جرجینا** را به زندان شهر **ترانی (Trani)**، در ساحل جنوب شرقی ایتالیا، فرستادند. **جرجینا** یکمین زن سیاسی در این زندان بود، تنها پوشاک راه راه سنتی و ویژه زندانیان را بر تن کاملاً عریان او پوشاندند و او با فریاد اعتراض کرد. سخت و تأثیرگذار بر زندانیان عادی شد و روابط خوبی با آنان برقرار کرد و اینان با دلسوزی و همدردی به او، که بس جوان بود، می‌نگریستند و کوچولو می‌

نامیدندش، اندک خوراک خود را، با توجه به این که ممنوع بود، با دیگران تقسیم می‌کرد. سال‌ها پس از آن در گفتگویی (مصاحبه‌ای) گفته بود: «اگر چیزی به آن‌ها نمی‌دادم قادر به غذا خوردن نبودم».

در تابستان سال ۱۹۳۰ با رسیدن کمونیست‌های دیگر در آن زندان، مسئولان، زندانیان سیاسی را از زندانیان عادی جدا کردند، در میان سیاسی‌ها **کامیلا راورا**، که در دهم ماه جولای دستگیر شده بود، دیده می‌شد، وی به آموزش در خواندن و نوشتن به **جرجینا**، که تنها نام خود را می‌توانست بنویسد، پرداخت، چرا که جز این نمی‌توانست با نامزدش، **مارینو**، که در فاصله‌ای چهارصد کیلومتری در زندان بود، نامه نگاری کند. **جرجینا** پس از سه سال انتظار و درخواست از مقامات رژیم برای ازدواج با **مارینو**، سرانجام دستگاه جهانی و بوروکراتیک پاسخ داد و روز ازدواج غیرمذهبی در حضور نماینده دولتی سررسید؛ علی‌رغم فشار از سوی «خواهران روحانی» (راهبه‌ها) در ازدواج مذهبی و کلیسایی، به این خواست و تحمیل تن در نداد. سال‌ها پس از آن در مصاحبه‌ای گفت: «پوشاک من همان پوشاک زندان بود، کامیلا راورا دستمالی از کُنف را (برای زینت) که مثلث گونه تا شده و نوکش تیز بود به من داد».

تنها امکان و دلخوشی **جرجینا** نامه نگاری با همسرش بود، همه نامه‌های رسیده پیش از دادن به زندانی، در پیشگیری از احتمال پیام‌های سیاسی، در دفتر زندان باز و واری می‌شدند. در سال ۱۹۳۴ نامه‌ای از **مارینو** رسید که رئیس زندان پس از باز کردن و خواندن آن چنین تفسیر کرد «همسر گراتسیانو از نظر فرهنگی در سطحی پایین است [...] و با شناختم از او فکر نمی‌کنم در حدی باشد که چنین نامه‌پر محتوایی از سوی گراتسیانو **مارینو** را درک کند، پس دلیلی هست که این نامه که ظاهراً به نام همسرش، **رُستی جرجینا**، فرستاده در حقیقت برای محکوم سیاسی، **راورا کامیلا** باشد».

گذشته از میزان دانش تئوری یک مبارز، که راهنمای بهتری در راهبایی پیچ و خم‌ها و شیوه رویارویی و مبارزه است، اما ستمگران و مستبدین چون خودشیفته و خودکامه هستند از درک این مقوله عاجزند که واکنش و پیکار در مقابل ستم و استبداد، حتی با اندکی خمیرمایه درونی، در آغاز می‌تواند نیاز به دانش و خواندن و نوشتن نداشته باشد، چرا که ستمکش هر دم، در همه ابعاد زندگی، درد و ستم و ناداری را بر روی گوشت و پوست و استخوان و روان خود، به آشکال گوناگون جس می‌کند و سپس از راه جس به تعقل می‌گراید. دانش فرهنگی و سیاسی

ابزار مهمی است که برگزیدن علمی راه مبارزه، گسترده دیدن آن و نیفتادن در عصیان کور در رسیدن به پیروزی یاری می‌رساند و سطح به کاربردن شیوه درست را ارتقاء می‌دهد.

به هر روی! زندانیان سلول راورا و دیگر زندانیان سیاسی را سخت زیر و رو و بازرسی کردند، با تفتیش بدنی برهنه، حتی در نقاط حساس تن آن‌ها پرداختند. در ماه سپتامبر ۱۹۳۴ **جرجینا** را به زندان شهر **پروجا (Perugia)**، در شمال مرکز ایتالیا منتقل کردند، با این انگیزه: «مانع شدن از اقدام گراتسیانو در نامه نگاری (در برقراری روابط حزبی) توسط همسر خود». سال‌ها پس از آن، رفقای هم‌بند **جرجینا** در زندان پروجا گفتند: او اهل قهرمان بازی نبود، برخی هم به او انتقاد می‌کردند که چرا ازدواج کرد. در حقیقت نخستین زندانیان کمونیست، با تحمیل از سوی حزب، سخت و انعطاف ناپذیر بودند اما در صورت بودن تضاد میان خود کردارشان با حس وظیفه و بردباری همراه بود، اما در مقابل زندانیان برعکس این، وظیفه خود می‌دانستند که کرداری متضاد در مبارزه و سرپیچی در مقابل زندانیان داشته باشند تا وابستگی خویش را به تشکیلاتشان، تا مرز خودآزاری، نشان دهند، اما در **جرجینا** خوی تضاد تنها برای نشان دادن تضاد وجود نداشت. او پس از سال‌ها درباره مشاهدات خود در زندان گفت: «آن‌ها رفقای بسیار خوب و درخور اعتماد بودند [...] اما اندکی اغراق آمیز در هیجان هایشان بودند، با توجه به این که دو یا سه سال محکومیت داشتند، اما من هجده سال [...] اگر در زندان مقاوم نباشی خواهی مُرد» به هر روی **جرجینا** به «آرمان انحرافی» خود (کمونیسم) وفادار بود، از این روی تقاضای بخشش را که از سوی مادرش به او پیشنهاد شده بود نپذیرفت و مقامات رژیم پس از این درخواست به مادرش گفتند: «خوش رفتار است (اما) باور و رفتار سیاسی بدی دارد»، از این روی حتی درخواست آزادی مشروط را نیز رد کردند. در سال ۱۹۳۲ به مناسبت سالگرد حکومت ده ساله رژیم موسولینی، پنج سال عفو عمومی داده شده بود، در سال ۱۹۳۴ به مناسبت زاده شدن دختر پادشاه «**ماریا پیا دی ساویا (Maria Pia di Savoia)**» در بیست و چهارم سپتامبر، دو سال عفو عمومی و در دوم آوریل ۱۹۳۷ نیز با زاده شدن فرزند پسر شاه، **ویتوریو امانوئل**، دو سال دیگر بخشش عمومی داده شد، که شامل **جرجینا** نیز می‌شد، او از زندان پروجا آزاد شد اما با این حال چون تبعیدی به شهر **ورجلی (Vercelli)**، در هشتاد کیلومتری غرب تورینو، فرستاده شد. این شهر تبعیدی او پنجاه کیلومتر با زادگاهش در شمال آن فاصله داشت، سپس



همین که به خیابان "فیلو دراماتیچی" رسیدم، کسی با آغوش باز به استقبال آمد. او "لونگو" بود. آخرین باری که او را دیدم، روزی بود که او از هتل من رفت تا در جشنی که رفقای "مارسی" برای او تدارک دیده بودند، شرکت

داشت. "آمندولا" هم تا چند هفته قبل در "میلان" بودند. "تولیاتی" و "دی ویتوریو" هم مدنی در "میلان" بودند. "دی ویتوری"، "چی. جی. ال" را که بازسازی شده بود رهبری می کرد.



بازداشتگاه ریوکرو ۱۹۳۰ از چپ به راست: نفر سوم ترزا نوچه و نفر آخر بالدینادی ویتوریو

کند، که دستگیر شد. در طول این مدت قیافه او هیچ عوض نشده بود. برعکس من، و این طبیعی بود که عوض شده باشم. در آن لحظه، این را از نگاه "لونگو" هم فهمیدم.

او مرا به اتاق کارش برد، به من گفت، در آن جا همه رفقا، به خصوص رفقای زن عضویت هیئت نمایندگی منتظر منند. در طبقه آخر همان ساختمان، یک کلاس آموزشی سیاسی تشکیل شده بود که زیر نظر "کسنیا سرنی" بود. لازم بود که هرچه زودتر پیش رفقای چشم به راهم می رفتم، به خصوص که می دانستم ضیافت کوچکی هم برایم ترتیب داده اند. در لحظه ورود، هیجان شدیدی به من دست داد. به جز "کسنیا" رفقای دیگر را نمی شناختم. همگی سرپا ایستاده بودند و دست می زدند. خیلی از آن ها گریه می کردند. "کسنیا" اشک ریزان مرا در آغوش گرفت. بعد همگی به دورم حلقه زدند. آن ها می خواستند مرا لمس کنند و در آغوش بکشند. آن ها به من گل و شیرینی هدیه کردند. بعضی از آن ها جوان بودند، بعضی ها هم از مبارزان "تهضت مقاومت ملی" بودند، عده ای هم چند هفته ای بود که عضو حزب شده بودند. یکی از زنان کارگر کارخانه بافندگی از اهالی "نووارا"، با موهای خاکستری هم در بین آن ها بود. او دو پسر داشت که هر دو پارتیزان بودند و جان خود را در راه آزادی فدا کردند.

او را در آغوش گرفتم. او درباره پسرهایش حرف زد. زمانی که نازی فاشیست ها آن ها را کشتند، یکی از آن ها ۱۸ سال داشت و دیگری ۱۹ سال. او از بغلش عکسی بیرون آورد که نگاه کردنش مشکل بود. عکسی از جسدهای آن دو جوان بود. جنایتکاران چشم های آن ها

شهردار "جنوا" یک سوسیالیست بود. معاون شهردار دوست "کانپا" از اعضای سابق نیروهای گاریبالدی در اسپانیا بود. "پسسی" رهبری کمیته آزادیبخش را برعهده داشت. رفقا به من گفتند، اگر مایل باشم، روز بعد می توانم آن ها را ببینم. "تورتوللا" مرا تا خانه اش راهنمایی کرد و اتاقم را به من نشان داد. ملافه های تمیزی هم به من داد و کلید خانه را پیش من گذاشت و رفت. من با خوشحالی پس از سال ها، برای اولین بار در تخت خواب ایتالیایی و "قانونی" خوابیدم. قبل از این که خوابم ببرد، آن چه را که در سال های آخر اتفاق افتاده بود در ذهنم مرور کردم. روز بعد امکان داشت "لونگو" را ببینم و از حال بچه هایم با خبر شوم. "بنینی" و "تورتوللا" بی شک هیچ گونه خبری از بچه هایم نداشتند. روز بعد، رفقای سوسیالیست را دیدم. به همراه آنان به شهرداری رفتم. در آن جا اول "کانپا" و بعد هم "پسی" را دیدم. رفقای سوسیالیست از شهردار مقداری بنزین تقاضا کرده بودند تا بتوانیم خودمان را به "میلان" برسانیم. بنزین مورد نیاز، فوراً تحویل داده شد. بر اثر کوشش "کانپا" برای هزینه غذای توی راه هم مقداری پول به ما دادند. بلافاصله حرکت کردیم. آدرس تحریریه اونیتا در "میلان" را در جیبم داشتم و فکر کردم به مجرد رسیدن به "میلان"، فوراً به آن جا بروم. به خصوص این که من آدرس خانه "لونگو" را نداشتیم. به محض ورود، به دفتر اونیتا رفتم. "پایتا" به استقبال آمد و در آغوشم گرفت. رفقای "جنوا" تلفنی از ورودم با خبر شده بودند. "لونگو" در دفتر هیئت نمایندگی حزب در شمال ایتالیا که در خیابان "فیلو دراماتیچی" واقع بود، منتظر من بود.

اجازه داده شد که نزد همسرش، مارینو، که به جزیره کوچک ترمیتی (Tremiti)، میان دریای آدریاتیک، در شرق ایتالیا، تبعید شده بود، برود. پس از زمانی در آنجا با دار شده بود و بیماری هم گریبانگیرش، از این روی او را به منطقه زادگاهش، بیلا، فرستادند.

چند سال پس از آن، در سال ۱۹۴۳ مبارزه آزادیبخش آغاز شد، جرجینا با نگهداری از مادر و پدر همسرش با داشتن دو فرزند و فشار مالی بسیار زیاد، علی رغم باورش به مبارزه ضد فاشیسم، نتوانست آنچنان که می خواست، به گونه ای تمام وقت در این مبارزه شرکت کند، بلکه نسبی و در حد امکان. پس از این همه سال زندانی و درد و رنج، برای به پیش بردن زندگی خانواده اش و تأمین آنان، در آن شور و غوغای مبارزه پارتیزانی، مجبور شد تا در کارخانه ای مشغول به کار شود.

عباس دهقان

خاطرات ترزا نوچه.... بقیه از صفحه آخر

و "تورتوللا" بودند، خودشان را معرفی کردند. من هم رفقای سوسیالیست همراهم را معرفی کردم. "تورتوللا" و "بنینی" فوراً دست به کار شدند. آن ها به جاهای مختلف تلفن کردند و سرانجام اتاقی برای رفقای سوسیالیست پیدا کردند. من هم به خانه "تورتوللا" هدایت شدم. او خودش در دفتر "تحریریه" خوابید. به طوری که خود گفت، اغلب مجبور بود که در محل کارش بخوابد. اما این بار، این کار را به خاطر رفیقی می کرد که از تبعید و از اردوگاه های مرگ بازگشته بود و طبیعی بود استراحت کند و آرامش من برایش خوش آیند باشد.

استقبال رفقای اونیتا به قلم نبرو داد. رفقای سوسیالیست این سختم را: "که هرکجا کمونیست ها باشند خانواده من آن جا است"، سخنی را که قبلاً با آنان داشتم، گویی درک کرده بودند. با آن ها، قبل از این که به هتل بروند، قرار روز بعد را گذاشتیم تا این که به سفرمان تا "میلان" ادامه دهیم.

کمی در دفتر روزنامه ماندم و با رفقا صحبت کردم. آنان مرا از اوضاع حزب به طور کلی و از وضع رفقای که بیشتر در قلب من جا داشتند مطلع کردند. "لونگو"، پس از آن که مبارزات آزادیبخش را هدایت کرده بود، مسئول تشکیلاتی حزب در ایتالیا شد. "تولولو" که همان "جان کارلو پایتا" است، وظایف کارهای اونیتا در "میلان" - شماره های زیادی از روزنامه به چشم می خورد - را به عهده



بود، بلکه بیرون، پشت درهای ورودی و میدان "دومو" هم مملو از جمعیت بود. هیجان زده بودم و افکارم مغشوش بود. پس از معرفی کوتاه از جانب "آنتونیو بانفی"، سخنم را آغاز کردم. بی آن که نگاهی به نوشته بیندازم به سخنانم ادامه دادم. به این ترتیب، گویی آسان تر بود، زیرا مطالبی که بیان می کردم در روح و فکر من زنده بود و حتی جسمم هنوز نشانه آن حوادث تلخ را به همراه داشت. سخنانم به درازا کشید و در باره مسائلی که تا آن وقت به کسی نگفته بودم، با مردم "میلان" در میان گذاشتم. مسائلی را که حتی برای عزیزترین رفقا هم به خاطر فشار روحی، مطرح نکرده بودم. دلم می خواست که برای مردم "میلان" همه چیز را بگویم.

در پایان سخنرانی بود که رفقا به سویم آمدند، مرا بوسیدند و در آغوشم گرفتند و مردم گل های زیادی بر سر و رویم ریختند. در بین جمعیت فشرده شده بودم، به طوری که به سختی توانستم از تئاتر خارج شوم. حتی "بانفی" هم گریه می کرد. در آن لحظه احساس کردم دوباره در ایتالیا هستم. چند روز بعد کارت پستالی از پاریس به دستم رسید و تاریخ آن با تاریخ تولد من تطابق داشت. آن کارت پستال را "مارچلا"ی سالخورده که با هم در اردوگاه بودیم برایم فرستاده بود. نفهمیدم چگونه آدرس را پیدا کرده بود. به هرسورت کارت پستال او برای من باعث خوشحالی بسیار و هدیه زیبایی برای چهل و پنج سالگی تولدم بود. زیرا در آن نوشته بود: "دیروز عضو حزب شدم. تو را در آغوش می کشم: رفیق مارچلا".

در شماره آینده رنجبران ادامه دارد

لیلا اردیبهشت ۱۴۰۴

چندان بزرگی مرتکب شده باشی و بنابراین تمایل چندانی ندارم از کارهایی که کرده ای سر در بیاورم". بعدها متوجه شدم، همه آن چه که بین ما آن روز اتفاق افتاد توهمی بیش نبود. حرف هایی که بین ما رد و بدل شد، برای من و او مفهومی متفاوت داشت.

چند روزی استراحت کردم. در این فاصله، با رفقای زن و رفقای مرد صحبت کردم. آنان مرا در جریان فعالیت هایی که حزب پس از آزادی داشت گذاشتند. در بعضی جلسات رهبری شرکت کردم و متوجه شدم خیلی از مسائل را نمی دانم. فهمیدم که سیاست حزب در آن زمان دیگر سیاست دوران غیر قانونی نبود. این سیاست حتی با سیاست دوران جنگ آزادیبخش هم تفاوت دارد و من به سختی می توانستم بعضی از خبرها را قبول کنم. با سیاست اتحاد وسیع با همه کارگران و همکاری با تمام احزاب "کمیته آزادیبخش ملی" و با سندیکاها موافق بودم. اما قبول سیاست جدید حزب که در عین حال شامل همکاری با صاحبان صنایع و یا همکاری با بخشی از صنایع که "لونگو" آن ها را صاحبان صنایع درست کار می نامید برایم دشوار بود. شاید خیلی کارگر مانده بودم. اما من که تا بیخ و بن روحم پرولتر بود، نمی توانستم بپذیرم که صاحبان صنایع درستکار وجود خارجی داشته باشند. یا دست کم از دید طبقاتی، چنین چیزی واقعیت داشته باشد. امکان داشت که در بین صاحبان صنایع افراد درستکارتر و با سخاوت تری وجود داشته باشند، اما صاحبان صنایع، به عنوان کارفرمایان نمی توانستند جز سود بردن و بنا براین بهره کشی از کارگران هدف دیگری داشته باشند. اگر آن هایی را که برای دورانی، با نهضت مقاومت کار کرده بودند "درست کار" می نامیدند، بایستی درک کرد که هدف آنان با هدف ما تفاوت داشت. آن ها می خواستند آن چه را که می شد از دست آلمان ها و حتی از دست پارتیزان ها نجات دهند و به قولی: "توبه گریگ مرگ است".

در حزب هنوز کار معینی نداشتیم. در آن زمان رفقا تمایل داشتند که من از تجارب خودم در اردوگاه های مرگ، برای کارگران "میلان" صحبت کنم، زیرا آن هایی که از اردوگاه های مرگ برگشته بودند تعدادشان بسیار کم بود و هنوز هم کسی نمی دانست اردوگاه های مرگ چگونه بودند. من تردید داشتم، آیا هنوز می شد در جمع صحبت کرد؟ به خصوص در "میلان"! اما رفقا اصرار کردند و من هم بلاخره قبول کردم که در "اودئون" سخنرانی کنم.

این اولین ارتباط من با توده های کارگر ایتالیا و با مردم "میلان" بود. نه تنها داخل تئاتری که در آن صحبت می کردم جمعیت زیاد

را در آورده بودند. با دیدن آن عکس، انسان منقلب می شد. مادر پیرشان در حالی که اشک های مرا که از گونه هایم جاری بود نگاه می کرد، گفت: "امیدوارم که چشم هایشان را موقی که زنده بودند در نیآورده باشند". زن بیچاره تنها مانده و مبارزه را ادامه داده بود. کارگران کارخانه ای که او در آن جا کار می کرد، همیشه در کنارش بودند. او هنوز هم در کارخانه کار می کرد و حالا برای این که بتواند در کلاس های حزب شرکت کند مرخصی گرفته بود. "آنان" از این که مادرشان آموزش ببیند خوشحال می شدند.

در بین آن جمع، چشمم ناگهان به "رینا پیکولاتو" افتاد که تا آن لحظه در کناری ایستاده بود و جلو نیامده بود. من هم متوجه او نشده بودم. او یکی از رفقای قدیمی ام در تورینو بود. او را صمیمانه در آغوش گرفتم. او هیچ تغییری نکرده بود، فقط کمی چاق شده بود. تنها من بودم که این همه عوض شده بودم، اما برایم مهم نبود. حتی به خودم می گفتم اگر این قدر لاغر شده ام در عوض جوان تر بنظر می رسم.

در ساختمان "فیلو دراماتیچی"، که محل کانون نجیب زادگان بود، اکنون علاوه بر دفاتر رهبری، کلاس های حزب، اتاق های بعضی از رفقا، کتابخانه، آرشیو در طبقه هم کف و سالن ناهارخوری برای گروه ها، جایی داشتند. همه کسانی را که بعد از ظهر دیده بودم، در فرصت شام مجددا در سالن غذا خوری دیدم. در بین آن ها "پایتا" هم بود که همسرش را به من معرفی کرد. او بلاخره ازدواج کرده بود. بعد هم بعضی از اعضای هیئت تحریریه "میلان" را در آن جا دیدم و ملاقات کردم. از جوانان "جبهه جوانان"، "جیلو پونته کوروو" را دیدم. او را فوراً "رودولفو والننتینو" صدا زدم، چون خیلی قشنگ شده بود. "گومبی" هم در آن جا بود، شاد و خندان، اگرچه ذهنش کمی بی در و پیکر بود. "روزایو" و همسرش "دینا ارمینی"، "وایا" و بقیه هم بودند.

با آن که کمی احساس خجالت و بیگانگی می کردم، اما حس می کردم در خانه خودم هستم. راحت و خوشحال بودم. از این که هنگام جنگ مسلحانه آزادیبخش در "میلان" نبودم، احساس حقارت می کردم. بعد از شام بلاخره به اتاق "لونگو" که از آن پس اتاق من هم بود رفتم. روابط نزدیک هم برقرار کردیم. او خیلی با محبت، مهربان و نرمش پذیر شده بود. حس می کردم بیش از گذشته به من توجه و محبت دارد. بعد از اولین در آغوش کشیدن ها، از من سؤال کرد که آیا تمایل دارم بدانم در طول سال هایی که باهم نبوده ایم، او چه کارهایی کرده است. نگاهی به او کردم و جواب دادم: "به نظرم نمی آید خطای

**به تارنمای اینترنتی حزب
رنجبران ایران مراجعه
کنید**

سایت حزب رنجبران

www.ranjbaran.org

فرهنگ کار در ایران

سلام و احترام به اهالی و خوانندگان فرهیخته نشریه وزین رنجبر

قلم زدن درباره زیست انسانی و تاریخ اجتماعی و آنهم از طریق واژه و زبان و ساختارهای دستور زبان فارسی کاریست بس سترگ و سخت.

از این پس، در اینجا خواننده مقالاتی کوتاه درباره فضای کار و زیست اجتماعی و تاریخی ... خواهید بود. که تلاش می کند ساختارها و عاملیت ها و تعامل و کنش و واکنش های تاریخی دیالکتیکی را در زیست سوژه های

جغرافیای ایران معاصر با شما خواننده گرامی در میان گذارد ... و در ادامه هر کدام از مفاهیم بنیادین، تشریح و با رویکردی انتقادی مورد پیگیری و نگارش خواهد بود.

با مهر
ایرج پناهی

فرهنگ کار در ایران؛ (۱)

از دولت رانتی تا بحران سوپرکتیویته در عصر
ثئولیرالیسم

فرهنگ کار در ایران در دهه های اخیر، نه تنها حاصل شرایط اقتصادی خاص نظیر اقتصاد

رانتی نفت محور، بلکه نتیجه ی کنش پیچیده ای میان ساختارهای ایدئولوژیک، سرکوب دولتی، و تحولات جهانی سرمایه داری است. کار به مثابه عاملی بنیادین برای خودآیینی طبقه کارگر، در ایران به ابژه ای تحقیر شده و بی معنا تبدیل شده است. در این تحلیل، دولت به مثابه ابزاری ایدئولوژیک و اقتصادی در خدمت سرمایه بررسی می شود، که از طریق حذف تدریجی تولید و تبدیل کارگر به مصرف کننده ی یارانه و رانت، به تخریب عاملیت طبقاتی انجامیده است. این مقاله در عین انتقاد،

نگاهی گذرا به پیدایش فاشیسم در ایتالیا و درس آموزی از مبارزات کمونیست ها

نگاهی گذرا به پیدایش فاشیسم در ایتالیا و درس آموزی از مبارزات کمونیست ها و پارتیزان های ضد فاشیست

بخش بیست و دوم

در دنباله بخش پیش، در چند بخش آینده نیز به واکنش و مبارزات بیدرنگ کمونیست ها پس از ممنوعیت هرگونه آزادی و یکدست کردن رژیم دیکتاتور و تمامیت خواه از سوی موسولینی در سال ۱۹۲۶ می پردازیم.

تشکیلات جوانان کمونیست در منطقه صنعتی و کارگری سن پائولو (San paolo)، در

کناره شهر تورینو، در سی ام ژوئن ۱۹۲۷ ضربه سختی خورد و کارگر مکائیک جوان دانتته گنته (Dante Conte)، که در بخش پیش اندکی به او اشاره کردیم، دستگیر و در دادگاه ویژه محکوم به شش سال و شش ماه زندان محکوم شد. یکی از مهم ترین وظایفی که در آغاز این سال در دستور کار کمونیست های ایتالیا، به ویژه در استان پییه مئته و در شهر تورینو و بخشداری آن قرار گرفت. بازسازی «کنفدراسیون سراسری کار» (C.G.D.I.) به گونه مخفی بود اما شوربختانه چند تن از رهبران این سندیکای مهم، با اندیشه و خط

رفرمیستی) و کردار کژدار و مریز و اندکی انتقاد به رژیم، به سندیکای آن پیوستند؛ در این باره «روزنامه مردم» Gazzetta del Popolo)) متعلق به رژیم در نه ستون با «بوق و کرنا» عنوانی چنین، نوشت:

«رهبران کنفدراسیون کار منحل شده پیشدواری طبقه خود را رها کرده و به سندیکالیسم فاشیستی پیوستند»، در زیر این اعلام امضای این گروه جدا شده از کنفدراسیون کار و پیوستن به سندیکای فاشیست دیده می شد، که در رأس آن لودویگو د'آرگنا (Ludovico D'argona) رهبر

خاطرات ترزا نوچه

جایی که کمونیست ها هستند، خانه من آن جا است

ترزا ادامه می دهد: "از مرز "ونتی میلان" مستقیماً رهسپار "جنوا" شدیم. طرف های عصر بود به "جنوا" رسیدیم و فوراً به دنبال اتاق در هتلی گشتیم تا شب را در آن جا بگذرانیم و صبح روز بعد به طرف "میلان" حرکت کنیم. اما اگر پاریس یکسال بود که آزاد شده بود، "جنوا" مانند تمام قسمت های شمال ایتالیا فقط سه ماه بود که به آزادی

رسیده بود. خیابان ها پر از جمعیت بود، اما مغازه ها خالی. در همه جا صف های طولانی مردم به چشم می خورد. در هیچ کجا اتاقی در هتل پیدا نمی شد. نمی دانستیم چه بکنیم؟

به رفقای سوسیالیست گفتم: به دفتر اونیتا بروم، در آن جا ممکن است کسی را پیدا کنم که کمک مان کند. فوراً روزنامه اونیتا را خریدم و آدرس تحریریه آن را پیدا کردم. رفقای سوسیالیست می گفتند در تحریریه،

تنها در صورتی می توانم کمک بگیرم که کسی را بشناسم.

در "تحریریه" کسی را نمی شناختم. اما به هر رفیقی که بر می خوردم می توانستم خودم را معرفی کنم و توضیح دهم که تازه از فرانسه آمده ام و از اردوگاه های مرگ آزاد شده ام. لحظه ای نگذشت که دورمان کردند و خوش آمد گفتند، می پرسیدند و می خواستند از همه چیز آگاه شوند. بعد مرا به اتاقی که محل "تحریریه" بود، بردند. در آن جا رفیق "بنینی"

با نشانی های زیر با ما تماس بگیرید و نشریات حزب را بخوانید:

بجز نوشته هایی که با امضای تحریریه منتشر می گردد و بیانگر نظرات حزب رنجبران ایران می باشد، دیگر نوشته های مندرج در نشریه رنجبر به امضای فردی است و مسئولیت آن ها با نویسندگان نشان می باشد.



آدرس پست الکترونیکی حزب رنجبران ایران:
ranjbaran.org@gmail.com

آدرس غرفه حزب در اینترنت:
www.ranjbaran.org